

مُعْجِزَاتُ

عبدالمؤمنين

أثر: علي بن الحسين (عليه السلام)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عظم

مغز

فولاد آرزو شکر و مطهر نسیم مولانا خضر بیگم بقدر اللہ عظم

حجرتین ابن ابی

روح و ارواح عالمین

لرب مقدمه

الغدا

از علی صغریوسیان

نغمہ انس

جلد دوم

«زمزمہ انتظار»

سرایندہ و ناشر: علی اصغر یونسیان

مراکز پخش: مؤسسۃ الغدیر - قم صندوق پستی ۴۲

کتابفروشی طالبیان - مشهد مقدس بازار سرشور

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

چاپ اول: نیمہ شعبان ۱۴۰۶ هـ ق

چاپ و صحافی: شرکت افست «سہامی عام» (چاپخانہ ۱۷ شہر یور)

لبریز گشته کاسه صبر از فراق او
دلپای ما که همچو دل او صبور نیست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللهم صل على الكهف الحصين و غياث المضطر
المستكين حجتك و كلمتك و ناموس الاكبر الامام المهدي
المنتظر اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه و اجعلنا من
انصاره و اعوانه و الفائزين بلقائه.

امين

اللهم انا نرغب اليك في دولة كريمة تعز بها الاسلام
و اهله و تذل بها النفاق و اهله و تجعلنا فيها من الدعاة
الى طاعتك والقادة الى سبيلك وترزقنا بها كرامة الدنيا
والاخرة.

اللهم انا نشكو اليك فقد نبينا صلواتك عليه و آله
و غيبة ولينا و كثرة عدونا و قلة عددنا و شدة الفتن بنا
و تظاهر الزمان علينا فصل على محمد و آله و اعنا على
ذلك بفتح منك تعجله و بضر تكشفه و نصر تعزه و
سلطان حق تظهره و رحمة منك تجلناها و عافية منك
تلبسناها برحمتك يا ارحم الراحمين

نیز

مقدمه:

طریق فیض ملاقات خود نشانم ده
مرا بمقصد والای خویش نائل کن
اگر لیاقت دیدار روی ماهت نیست
مرا برای ملاقات خویش قابل کن
اگر بمعرفتی خاص احتیاجم هست
مرا بیک نگه لطف خویش کامل کن

هر نویسنده‌ایکه مقدمه‌ای بر کتابش می‌نویسد میخواهد زمینه مطالعه را برای خواننده فراهم کند اما اگر اجازه بدهی در مقدمه این کتاب هم، مانند محتوای کتاب سخنی چند با تو در میان بگذارم. ای عزیز بهتر از جانم و ای همدم خلوت رازم و ای قبله راز و نیازم چگونه خدایرا سپاس گزارم که مرا شیفته رخسار دلربا و پابند به عشق و محبت تو فرموده منکه این لیاقت را در خود نمی‌بینم ولی از الطاف خدا و عنایات بی‌شائبه تو اگر ساعتی صدبار سر به سجده بگذارم باز حق سپاسگزاری را بجا نیاوردم. چگونه ممنون عنایات تو باشم که دلم را از همه کندی و بخود پیوند زدی و اگر محبت کسی یا چیزی را بدلم جا دادی بخاطر آن بود که با تو بنحوی از انحاء مربوط است.

ای انیس دیرینه و مونس مهربان من با آنکه بسیاری از اوقات در ادا وظائف خود که از تو و آبام و اجداد گرامت بعهده من محول

شده کوتاهی کردم باز بروی من نیاوردی و مرا به خجالت از خویش شرمنده نفرمودی یا آنکه هیچ خبری از اخبار عالم حتی حرکت کوچکترین گرد و غباری در فضا از نظر تو پوشیده نیست باز ندیده گرفتی تو هم مانند خدای خود ستار العیوبی و همانطور که حضرت یوسف علی نبینا وآله و علیه السلام خطای برادران خود را نادیده گرفت آنوقتی که عرض کردند:

یا ایهاالعزیز مسنا و اهلناالضر و جئنا بیضاعة مزجیة فاوف لناالکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین

(سوره یوسف آیه ۸۸)

توهم خطاهای مرا بخشیدی و بمن تصدق دادی. خدا سایه بلندپایه همچون تو مولائی را از سر من کم نکند و کمتر از آنی مرا از تو جدا نفرماید و مرا بر انجام آن اعمالی که رضایت شخص ترا جلب می نماید موفق بدارد و انشاءالله در زمان ظهور موقور السرورت مانند سایر دلباختگان تو از انصار خوب تو قرار دهد.

مولای من، اگر کسی در این مطلب تردید داشته باشد تو که خوب میدانی من خود را شاعر نمی دانم مدیحه سرا نمی شناسم و ادعائی هم ندارم اما الطاف ترا هم نادیده نمی گیرم هرچه دارم از تو دارم از ناحیه خود فقر محض و گمراه صرفم توئی که دستم را گرفتی توئی که بمن لیاقت مدیحه سرائی و عشق ورزی به خودت را دادی توئی که نمی گذاری زبان در دهان من برای غیر تو بگردد و از نای وجودم ندای دیگری برآید.

مرا لیاقت مداحیت کجا باشد عنایت تو بمن داده این لیاقت را باز هم از تو سپاسگزارم.

اگر روزی بکوی تو دلالت شوم خاک زیر قدمت را توتیای دیده میکنم و بعنوان تربت استشفای در کام جانم میریزم ای همه هستی من! ای همه امید من! ای همه دین و آئین من و ای منتها آرزوی من.

امروز در مقایسه با جمعیت روی زمین دوستان تو بسیار کم اند

بسیار غریب‌اند و هجوم طعنه‌ها و ظلم‌ها هم که به آنها الی غیرالنهایه، باوجود قلت نفرات تو آنها را چنین تربیت کرده‌ای و در دل آنان چنان جای گرفتی که هر چه بیشتر مورد آزار و اذیت مخالفین تو قرار میگیرند اتصالاتشان با تو بیشتر می‌شود و تضرع و توسلشان بسوی تو خالصانه‌تر. ندای «یا صاحب‌الزمان» آنها در عالم وجود طنین‌انداز است و جان خود را در طبق اخلاص گذاشته و روی دست گرفته و با ایثار آن در راه تو و بخاطر ابقای ولایت تو و آباء طاهرینت عظمت اتصال و گرانی‌بهای آنها باثبات رسانده و می‌رسانند و در مقابل دشمنان و مخالفین تو بقیمت هستی و جان و ایمان خویش راسخ‌تر از هر راسخی ایستاده‌اند. تو پشت و پناه همه پویندگان راه خود باش و آنها را برای نصرت و یاری خود در آتیه نزدیک حمایت فرما.

مولای من نه فقط دوستان از بندگان بتو افتخار میکنند بلکه خدا هم بوجود همچون تو امام و حجتی مباحثات میکند و از تو بعنوان «بقیة‌الله» بهترین موجود برای پیشرفت و تعالی انسانها یاد می‌کند آنجا که میفرماید:

بقیة‌الله خیرکم ان کنتم مؤمنین

(سوره ۱۱ آیه ۸۶)

بیا بیا که همه عالم بتو مباحثات کند بیا تا آنهاکه باید وجودشان، نسلشان از ریشه قطع شود نابود شوند و یکپارچه دنیا در باطن و ظاهر تحت فرمان همایونی تو دوران سعادت خود را پشت سر بگذارد و ائمه طاهرین یکی پس از دیگری برکرسی عدالت تکیه زنند انشاء...

اللهم اکشف هذه الغمة عن هذه الامة بحضوره و عجل لنا ظهوره.
انهم یرونها بعیداً و نریه قریباً برحمتک یا ارحم الراحمین.

مشهد مقدس - یونسیان

دارالشفاء

کی کنی رخسار او را آشکارا ایخدا
شادمان کن با ظهورش قلب ما را ایخدا
ماه نورافشان بود در آسمان هر شب ولی
تا یکی مخفی است آن ماه دلا را ایخدا
مشکلات توده‌ها بسیار و او مشکل‌گشاست
لطف کن بفرست این مشکل‌گشا را ایخدا
پرچم نصر من‌الله کی شود در اهتزاز
با ظهورش باز فرما این لوا را ایخدا
در میان خلق کی آید که بگذاری وسط
تخت سلطان همایون قضا را ایخدا
این جهان ظلمت سرائی بیشتر نبود، باو
روشنائی بخش این ظلمت‌سرا را ایخدا
جرم ما حایل بود مابین ما و حضرتش
عفو کن از لطف آن جرم و خطا را ایخدا
مبتلا هستم بدرد انتظار او، منه
بی نصیب از دیدنش این مبتلا را ایخدا

يك دواى خاص درمان مرضها ميكند
 در ظهور او نهادى آن دوا را اينخدا
 عدل را با مقدم او پهن كن روى زمين
 جمع كن ديگر بساط ظلمها را اينخدا
 رونق بازارها كذب است و كالاها ريا
 كسى كنى تعطيل دكان ريا را اينخدا
 كى بود راضى بما يرضى به صاحب زمان
 در كنار، آنكس كه نگذارد هوى را اينخدا
 بر رضائش تا شوم راضى بجان، كن قسمت
 نعمت تصديق و تسليم و رضا را اينخدا
 از كف وهابيان و غاصبين ديگر درآر
 مروه و بيت و صفا، ركن و منا را اينخدا
 زودتر با آن يدالله فوق ايديهم بگير
 حق مفسوب على شير خدا را اينخدا
 انتقام از دشمنان ميگيرد و پاسخ دهد
 ناله زهراء و آه مجتبي را اينخدا
 بايد پر قدرت مولا امام عصر گير
 انتقام خامس آل عبا را اينخدا
 لطف فرما لا اقل يكبار اندر محضرش
 كن مقدر بهر ما هم كربلا را اينخدا
 رهنماى ما نهان از دیده هامان تا بكي؟
 لطف كن ديگر رسان اين رهنما را اينخدا
 مجلسش دارالشفاهست و زما مرضاى هجر
 هان مگير امثال اين دارالشفاه را اينخدا

این فضا نورانی از نام دلارایش بود
عطراگین کن ز بویش این فضا را اینخدا
با ظهور حجة بن العسکری روحی فداه
شادکن دیگر قلوب اولیاء را اینخدا
«ملتجی» باشد گدائی از گدایان درش
از درش بیرون مفرما این گدا را اینخدا

تن بی جان

بیفکن زیر پای خویشتن شاهها سر خود را
که تا غلطان بخاک افتاده بینی نوکر خود را
غلام حلقه در گوش تو میسوزد ازین حرمان
که تاکی ننگرد چشمش جمال سرور خود را
من آن مرغم که پرواز سر کوی تو نتوانم
تو خود پرواز ده این مرغ بی بال و پر خود را
گدائی بی نوا هستم که رو کردم بدرگاهت
بروی این گدای مفلسست بگشا در خود را
همی دانم که هستی سدره جا اما عنایت کن
کنار خود نشان این عبد بی پا و سر خود را
اگر تیر بلا بینم که می آید بسوی تو
بیجان و دل سپر سازم برایت پیکر خود را
بیا در کلبه تاریک من یکروز مهمان شو
کنار بسترم انداز یکشب بستر خود را
غلام خویش را هرگز نمیرانی ز درگاهت
علی کی میفرستد جای دیگر قنبر خود را

بگوش آید صدای دلخراش مادرت زهرا
پیا از دشمنان برگیر داد مادر خود را
نمانده «ملتجی» را جز تنی بی جان زهجرانت
بدم در این تن بی جان دم جانپروور خود را

لهیب هجر

(موشح)

صبا رسان به عزیز دلم پیامم را
مؤدبانہ تو ابلاغ کن سلامم را
اگر روی بدیارش برای دیدۀ من
بیار خاک کف پای آن امام را
حبیب من که بود حسن مطلعم از تو
بعافیت برسان حسن اختتامم را
بنام نامی تو پا نهاده‌ام بوجود
بآب عشق تو برداشتند کامم را
اگر نه در صف عشاق پاکباز توام
بیار در صف عشاق خویش نامم را
لهیب هجر تو سوزاند تار و پودم را
بآب وصل از او گیر انتقامم را
زمام نفس مرا تا ابد تو در کف گیر
مده بدست کس دیگری زمامم را

مخواه همت من صرف این و آن گردد
بسوی خویش بده سوق اهتمام را
امور زندگی را تو خود کفایت کن
همان مرام خود از لطف کن مرامم را
نداشت روح تو گر جان عطا نمیکردی
نماز و سعی من و طوف و استلامم را

دستگیر بیگانگان

بده امشب جواب این گدا را
مران از درگهت این پی‌نوا را
تو که بیگانگان را دستگیری
کجا وا میگذاری آشنا را
بدرد دوری تو مبتلایم
رها کن ز ابتلا این مبتلا را
طبیبا جسم و جان من مریض است
من از شخص تو میخوام شفا را
بتنگ آمد دل رنجورم از هجر
نصیبم کن دگر فیض لقا را
پیا ای وجه باقی خداوند
نشانم ده جمال حق نما را
چنانم کن که در ادوار عمرم
نخواهم جز تو جانا ماسوی را
بیا تا جای پایت را ببوسم
بیا بر دیده‌ام بگذار پا را

بیا بردار ای محبوب یزدان
 بدرگاه خدا دست دعا را
 برای اذن امر انتقامت
 قسم ده ای عزیز جان خدا را
 کجائی تا دهی از نفخه قدس
 حیاتی تازه دین مصطفی (ص) را
 کجائی تا که از خصم ستمگر
 بگیری انتقام مرتضی را
 کجائی تا کنی خشنود و مسرور
 دل افسرده خیرالنساء را
 کجائی تا کشی از خاک بیرون
 تش آن دشمن آل عبا را
 بگو ای بی مروت با چه جرأت
 بسوزاندی حریم کبریا را
 بزن بر دار جسم نحس او را
 بسوزان پیکر آن بی حیا را
 کجائی تا نمائی دادخواهی
 بگیری داد عمت مجتبی را
 کجائی تا کنی با ذوالفقارت
 طلب خون شهید کربلا را
 کجائی تا که از اندوه و محنت
 رهانی انبیاء و اولیاء را
 بیا ای کشتی ناجی امت
 رهان از موجهای فتنه ما را

جهان ظلمت سرائی بیشتر نیست
نتابی تا تو ای شمس دل آرا
بیا ای شمس تابان ولایت
فروغی بخش این ظلمت سرا را
بیا در مجمع اهل محبت
منور کن دل اهل ولا را
قدم کن رنجه در این بزم عشاق
معطر کن ز بویت این فضا را
بتو چون «ملتجی» امیدوار است
ندارد وحشت روز جزا را

همت خاص

غیر از فرج تو حاجتی نیست مرا
دیگر بفراق طاقتی نیست مرا
جز بر تو و هر که هست دیوانه تو
بر هیچکسی ارادتی نیست مرا
بیمارم و گر عیادت من آئی
با دیدن تو کسالتی نیست مرا
یک همت خاص وصل تو میخواهد
توفیق بده که همتی نیست مرا
با رفتن تو نشاط هم از دل رفت
با آمدنت ملالتی نیست مرا
من از تو شکایتی ندارم ایدوست
از کرده خود رضایتی نیست مرا
من «ملتجی» ام اگر شوی شافع من
در پیش خدا خجالتی نیست مرا

صحبت اوتاد

جانا بیا و با نگهی شاد کن مرا
ویرانه‌ام ز فرط غم، آباد کن مرا
عمری گدایم و سر راهت نشسته‌ام
یکدم بده جوایم و دلشاد کن مرا
تو دستگیر مردم از پا فتاده‌ای
جانا ز پا فتاده‌ام امداد کن مرا
صیدم ولی به محبس هجر توام اسیر
از محبس فراق خود آزاد کن مرا
تا آیم از شنیدن وصف تو در شرف
نائل بدرک صحبت اوتاد کن مرا
هر جا روم همیشه ترا یاد میکنم
هر جا تو هم که گام نهی یاد کن مرا
من «ملتجی» شدم بتو ای هادی سبیل
تا ره برم بکوی تو ارشاد کن مرا

کان کرم

بتو امیدوارم باطل امید مرا منما
مرا محروم از فیض ملاقات و لقا منما
عزیز جان من تا آن دم آخر که میمیرم
بجان مادرت زهرا مرا از خود جدا منما
تو شمس پر فروغ آسمان ملك ایمانی
دگر زین بیشتر در پشت ابر غیب جا منما
بیا ای منتقم تعجیل کن تأخیر بیش از این
دگر در انتقام خون پاك اولیا منما
اگر نفسم بمن غالب شود بیچاره خواهم شد
مرا کن پیرو خود، پیرو نفس و هوی منما
گدا هستم، بدرگاه عنایات تو رو کردم
تو ای کان کرم با دست خالی رد گدا منما
بیا و رحم بر بیمار خود کن بیشتر از این
بدرد بیدوای هجر ما را مبتلا منما
تقاضا می نماید «ملتجی» از ساحت قدست
که او را با کسی جز عاشقانت آشنا منما

مهجور و امانده

بجان مادرت زهرا مرا از خود مران مولا
مرا هم، همچو خاصانت کنار خود نشان مولا
برای وادی خضرا دلم پر می زند جانا
چه خواهد شد اگر گوئی بیا اینجا بمان مولا
بهرجا چشم می دوزم که شاید بنگرم رویت
جمال ماه تو تا کی بود از من نهان مولا
نشانم گر دهی آن طلعت نورانی خود را
نثار خاک پایت می نمایم نقد جان مولا
ز درد جسم و جان من که از اندازه بیرون است
تو آگاهی و نبود حاجت شرح و بیان مولا
اعانت از تو می خواهم من مهجور و امانده
مگر غیر از تو هم باشد در عالم مستعان مولا
منیت های من از تو مرا این سان جدا کرده
عنایت کن رود یکسر منیت از میان مولا
اگر هرکس پناه آرد بتو او را نمی رانی
تو از در راندگانت «ملتجی» راهم مخوان مولا

خطر فتنه

دل گرفته ما را تو وا کن ای مولا
عنایتی کن و ما را دعا کن ای مولا
ز دیدن رخ ماه تو تا بکی محروم
نصیب ما همه فیض لقا کن ای مولا
برای آنکه بسوی تو بال بگشایم
مرا ز قید تعلق رها کن ای مولا
ز هر طرف خطر فتنه ام کند تهدید
رهایم از خطر فتنه ها کن ای مولا
بیا و از کرم و لطف خود بما ایشه
جواز نوکریت را عطا کن ای مولا
برای آنکه تفقد کنی بعشاق
ظهور خود طلب از کبریا کن ای مولا
به باب درگه لطفت کنیم دق الباب
به «ملتجی» درت اعتنا کن ای مولا

تجلیگاه قرآن

چو آید از فروغش نور باران می شود دنیا
بدوران فرج چون باغ رضوان می شود دنیا
خدایا بی گل رویش صفائی نیست در عالم
کی از بشکفتن آن گل گلستان می شود دنیا
شود برچیده بزم پادشاهان جهان آری
فقط مولای ما را تحت فرمان می شود دنیا
دل اهل تولا خون بود از فتنه دوران
خدایا کی بکام اهل ایمان می شود دنیا
نکرده تا کنون قرآن تجلی اندرین عالم
بعهد او تجلیگاه قرآن می شود دنیا
برای اخذ حق مادرش چون میرسد از ره
سریعاً دادگاه عدل یزدان می شود دنیا
دعا کن «ملتجی» باشی بعهد وصل تا بینی
که پاک از لوث کفر و شرک و شیطان می شود دنیا

دار محبت

کسی سوای تو نبود بعاشقان محبوب
بطالبان وصال نه جز تو کس مطلوب
بفوق عرش عظیم خدا صعود کند
اگر بدار محبت تنی شود مصلوب
من و فراق تو ترسم بجان هم افتند
فراق غالب و من عاقبت شود مغلوب
بسوی جذبۀ عشقت همیشه دل مجذوب
یدام و دانه تو دل شد از ازل مجلوب
نظیر يك مس تبدیل بر طلا گشته
فراق را بوصالت دگر نما مقلوب
نگاه تو ز گدایان «ملتجی» بر تو
مباد کمتر از آن و لحظه‌ای مسلوب

نیمه رمضان

الهنّا نظری کن بسوی ما امشب
بیمن مقدم مسعود مجتبی امشب
بنای دادن عیدی اگر بما داری
اجازه ده که بیاید عزیز ما امشب
حوائج همه مؤمنین روا گردد
اگر تو حاجت او را کنی روا امشب
همان دعا که نکردی اجابتش تا حال
اثر بیخش خدایا بآن دعا امشب
چه می شود که در این بحر موجزا و مخوف
سفینه را بسپاری به ناخدا امشب
اجازه ده که بنای ستم کند ویران
بنای صلح و عدالت شود پیا امشب
بحق سبط نبی مجتبی دگر برسان
سرور واقعی آل مصطفی امشب
عنایتی کن و اذن قیام صادر کن
که تا شود دلش از قید غم رها امشب

بیا و با فرج آن ولی دوران ده
به قلب حلقه نشینان غم صفا امشب
بجان میوه باغ بتول، قسمت کن
بهر که گشته باو «ملتجی»، لقا امشب

آداب گدائی

دیده‌ام مانده بره تا تو بیائی ایدوست
رخ نورانی خود را بنمائی ایدوست
دل غمدیده من لاله صفت خونین است
تا گره از دل و کارم نگشائی ایدوست
مس هستی مرا همچو طلا خواهی کرد
تو اگر يك نظر از لطف نمائی ایدوست
چه شود این دل محبوس من از الطافت
یابد از سجن فراق تو رهائی ایدوست
چون گدایان درت تا بنوائی برسم
یاد منم بده آداب گدائی ایدوست
دل از زنگ گنه تیره اگر گشت چه باک
زنگ دل را بیکی جلوه زدائی ایدوست
تو طبیب منی و من ز غمت بیمارم
برسان بر من بیمار دوائی ایدوست
«ملتجی» را که تو و کربلا میخواست
همره خود ببرش کربلائی ایدوست

رابطه مخلوق با خالق

ذات پاکت رابطه مخلوق با خلاق تست
ماسوی الله را مداوم دیده بر انفاق تست
بوی گلرهای بهشتی نفعه‌ای از بوی تست
اینهمه انوار معنی جلوه‌گر ز اشراق تست
کی بود ویرانسرهما مسکن سیمرخ قاف
خلوت دلرهای اهل معرفت اطراق تست
حبذا بر آنکه مشمول دعاهایت شود
وای بر احوال آن بیچاره‌ای کو عاق تست
بگذر از من گرترا آزرده‌ام از روی جهل
ایکه خلق رحمة للعالمین اخلاق تست
مستحق رد شدن در امتحاناتم ولی
چشم امید من مردود بر ارفاق تست
بر سر عهد تو ماندن شرط خیر است و نجات
شکرالله «ملتجی» پایند بر میثاق تست

نقل سخن

چون توتیای چشم دلم خاک کوی تست
روی دلم همیشه و هر جا بسوی تست
کهرف امان و قلعه ایمان ولای تست
تنها ملاذ و ملجأ عشاق کوی تست
اعضاء هستیم همگی با چهار چشم
در هر کجا بلطف تو در جستجوی تست
با عاشقان تو که نشینم به حال و کیف
بی اختیار نقل سخن گفتگوی تست
گرچه بدم ولی تو بیا حال من بپرس
ای آنکه خلق احمد مختار خوی تست
با دل که اوفتاده بدامت چها کنم
کاین صید غرقه خون همه در آرزوی تست
تا پاک «ملتجی» شود از هر رذالتی
محتاج رفت و روی تو و شستشوی تست

نفخه جانبخش

تشنه بی‌تاب را آبی گوارا آرزوست
دردمند بینوا را هم مداوا آرزوست
گر بداند لذت دیدار روی دوست را
کور را تنها در عالم چشم بینا آرزوست
ای صبا از تربت یارم برای من بیار
دیده‌ام را سرمه زان خاک کف پا آرزوست
با همه نالایقی ای مونس جانم، مرا
سر سپردن پیش پای چون‌تو مولا آرزوست
نیست عاشق را هراس از قتل، بین پروانه را
در میان شعله رفتن بی‌مه‌ابا آرزوست
در نیابی گرم‌را ایدوست، خواهم شد ز دست
ماهی از شط برون را آب دریا آرزوست
آنکه را با يك تجلی مست و شیدا ساختی
با تو هم‌صحبت‌شدن هر لحظه هر جا آرزوست
خود تو باید این دل و جان مرا احیا کنی
مرده را آن نفخه جانبخش عیسی آرزوست

با پیامی لا اقل این خسته را خشنود کن
گرچه فیض در رکابت بودن او را آرزوست
این دل محبوب و مهجور من دیوانه را
انس و حشر با تو در امروز و فردا آرزوست
گرچه جای جغد نبود بر فراز کوه قاف
«ملتجی» را بر سر کوی تو مأوا آرزوست

طیب دردها

گمان نمی‌کنم که تو مرا برانی از درت
کجا جواب رد دهی به مستجار مضطرت
گدای درگه توأم توئی پناهگاه من
مبند ای عزیز جان بروی این گدا درت
بیا که سخت خائفم از اینکه مرگ سر رسد
بمیرم و نبینم آن جلال ماه و انورت
برای آنکه بوسه بر تراب مقدمت زنم
چو مهزیار اجازه ده که آیم از وفا برت
بپا کنی در اینجهان روز ظهور محشری
عنایتی که تا شوم شاهد روز محشرت
فدای دیدگان تو که خون چکد مدام از آن
ز شدت مصائب حسین(ع) جد اطهرت
تمام دردهای تو شود علاج «ملتجی»
اگر طیب دردها گذر کند به بسترت

«گدای هر شبه»

گدای هر شبه ام باز آمدم بدرت
مگیر از من بیچاره لحظه‌ای نظرت
گمان نمی‌کنم از حشمت تو کم گردد
اگر مرا بنشانی یکی دو دم ببرت
نگاه لطف خداوند مستدام بود
به محفلی که بیفتد بسویشان گذرت
نمانده طاقت دوری دگر بیا جانا
هزار سال فزون گشت دورهٔ سفرت
بمیرم از غم بسیار تو، خدا داند
به پشت پردهٔ غیبت چه آمده بسرت
همیشه از غم اجداد خود پریشانی
فدای گوهر غلطان ز دیدگان تورت
در این زمان خطرناک «ملتجی» تنها
ولای حضرت مهدی (عج) رهاند از خطرت

دام عشق

بدام عشق تو آن عاشقی گرفتار است
که در تمام شئون باتو آش سر و کار است
کسیکه بی تو بیوید رهی، بگمراهی است
گلی که بی تو بروید، حقیقتاً خار است
کسیکه مست ولای تو نیست عاقل نیست
کسیکه از می وصلت چشید هوشیار است
حبیب ما بود آنکس که با تو مربوط است
کسیکه از تو نجوید نشان، ز اغیار است
از آن سخن که نباشی تو محور و مبناش
کسیکه هستی او عشق تست، بیزار است
دلی که زینت آن نیست یاد تو، دل نیست
تنی که خاک رخت نیست نقش دیوار است
نه آنکه عشق تو تنها مرا ز پا افکند
بزیر تیغ غمت کشته‌ها چه بسیار است
چیم کیم که سرم را پپایت اندازم
مگر پهای سر و جان من چه مقدار است

بیا و «ملتجی»ات را بوصل درمان کن
که سالیان درازی بود که بیمار است

وامانده‌های قافله

دل را بدون مهر تو جاننا به‌ها کجاست
جان را بدون پرتو نورت ضیا کجاست
هستم مریض و بر سر کوی تو آمدم
جاننا بغیر کوی تو دارالشفای کجاست
از خاک پای خویش تو در کام ما بریز
جز خاک زیر پای تو ما را دوا کجاست
افسوس رفت قافله وصل، اینخدا
وامانده‌های قافله را رهنما کجاست
باد صبا که هر طرفی میوزی، از او
گر آگهی بگو بمن آن دلربا کجاست
یارب غریبم و به غمش مبتلا شدم
آن مهربان نگار من مبتلا کجاست
هر واصلی بلطف تو یارب باو رسید
گو ملتجای «ملتجی» بینوا کجاست

طور دل

طور دلسم بلطف تو روشن ز نور تست
شکر خدا که این دل ناچیز طور تست
این دل که سالیان درازی اسیر تست
در آرزوی درك زمان ظهور تست
یکبار آنکه از می وصل تو نوش کرد
همواره مست جام شراب طهور تست
خفته است قلب مرده مردم بنخاک جهل
دنیا در انتظار تو و نفخ صور تست
جانا بس است اینهمه طغیان طاغیان
دیگر بیاکه موقع شور و نشور تست
برده است صبر و طاقت ما را فراق تو
کی قلب ما صبور چو قلب صبور تست
دیوانه وار «ملتجی» خسته جان تو
مشتاق دیدن تو و فیض حضور تست

دیده عشاق

دیده عشاق تو مشتاق روی ماه تست
قلب آنها در حقیقت خیمه و خرگاه تست
من نه تنها چشم امیدم بدربار شماست
چشم امید خلائق جمله بر درگاه تست
منتهمی آخر شود غیر از رخت هر ره به چاه
آنچه انسان را بحق ملحق نماید راه تست
همت و توفیق و عزم جزم میخوایم ز تو
تا نخواهم در جهان جز آنچه را دلخواه تست
از تو دارم مسألت تا بر دلم اعطا کنی
نفرت از امریکه جانا مورد اکراه تست
آنکه مشتاق لقای نیست بدخواهت بود
دور باد از رحمت حق هر که او بدخواه تست
«ملتجی» بر درگهت هستم من خونین جگر
ایکه آگاه از دلم تنها دل آگاه تست

اجل نعم

درمان درد خلق جهان جز ظهور نیست
دور از تو در قلوب محبان سرور نیست
ای ساقی شراب طهورا عنایتی
غیر از شراب وصل شرابی طهور نیست
جز نور وجه رب که فروغ جمال تست
مصداق بهر آیه الله نور نیست
گر خود شوی دلیل رهم در صراط قرب
راه وصال و قرب تو ایدوست دور نیست
کور است دیده‌ایکه شد آلوده با گناه
شایسته زیارت تو چشم کور نیست
دل‌های عاشقان تو روشن چو کوه طور
تنها ظهور نور تو در کوه طور نیست
امروز آنکه دل نسپارد به حضرتت
ایمن ز حول و سختی یوم‌النشور نیست
جز انتظار تو که اجل نعم بود
ما را مفید فایده چیزی بگور نیست

در روز حشر بهر عبور از پل صراط
در دست دشمن تو جواز عبور نیست
دل را مقرر عشق تو کردم نه مهر غیر
مشتاق تو که شایق حور و قصور نیست
لبریز گشته کاسه صبر از فراق تو
دل‌های ما که همچو دل تو صبور نیست
مقصود حق ز سوره «والعصر» «ملتجی»
جز دوره ظهور و زمان حضور نیست

آستان لطف

از دل دردمند من جز تو کسی گواه نیست
جز آستان لطف تو مراد گر پناه نیست
چشم مرا تو باز کن تا که دگر نگوئیم
لایق دیدن رخم دیده پر گناه نیست
مجمع عاشقان تو محفل دوستان تو
اگر چه جایگاه این بنده روسیاه نیست
ولی نخوانده گر گدا رود به بزم پادشا
برون نمودن گدا درخور پادشاه نیست
وای به روزگار من وای بحال زار من
اگر بگوئیم ترا بزم قرب راه نیست
عبادت الی الابد بدون مهر حضرتت
بحق حق که مورد پذیرش الاه نیست
بهر نفس که می کشم گدائی از تو می کنم
گدائی درت مرا شیوه گاهگاه نیست
میان موج فتنه ها در این زمان پر بلا
بهریچ نقطه ای مرا غیر تو تکیه گاه نیست

ببندگیت «ملتجی» بعالمی است مفتخر
چو بندگی درگهت مقام و عز و جاه نیست

قید محبت

بار فراق روی تو پشت مرا شکست
تیر غم تو بر هدف جان من نشست
رفع عطش نمیکندم جز شراب وصل
هشیارم آن زمان که شوم زان شراب مست
جائی دگر نمانده بدل بهر مهر غیر
قید محبت تو قیود دگر گسست
بهتر بود که از بدن افتد جدا اگر
دستی زند بدامن جز اهل بیت دست
در هر خطر تو ناجی من بوده‌ای سپاس
ورنه کجا غریق بلا از خطر پرست
ای خوش بحال آنکه نشد آنی از تو دور
ای وای بر کسیکه ز یاد تو غافل است
نگسسته تا کنون ز عنایات حضرتت
عهدی که با تو «ملتجی» ات بسته در الست

قلب صبور

درمان درد ما بخدا در ظهور تست
تنها مراد ما همه فیض حضور تست
انجم گرفته نور ز نور جمال تو
روشن قلوب اهل یقین هم ز نور تست
در عهد غیبت تو دل تست غرق خون
روز ظهور تست که یوم السرور تست
شد صبر ما تمام و بلب جان ما رسید
کی قلب ما صبور چو قلب صبور تست
این دین نیمه جان که تو احیاش میکنی
در انتظار آمدن نفع صور تست
تا بینمت به بزم محبت نشسته‌ام
کز بزم اهل انس همیشه عبور تست
ای «ملتجی» اگر تو ندیدی جمال دوست
تقصیر قلب تیره و چشمان کور تست

محراب جان

نه هر چشمی بود قابل که بیند روی نیکویت
نه هر گوش است لایق بشنود آن صوت دلجویت
نه هر دستی سزاوار است گیرد دامن لطف
نه هر پا را بود یارا که آید بر سر کویت
ز من بیچاره تر نبود در این عالم اگر هرگز
دو گوشم نشنود صوتت، دو چشمم ننگرد رویت
برای خویشتن هر کس اگر بگزیده محرابی
بود محراب جان ما، هلال طاق ابرویت
نه تنها عروة الوثقیای خیل اولیائی تو
بود حبل المتین انبیا هم تاری از مویت
مصفا کی قلوب عاشقان گردد ز دیدارت
معطر کی مشام ما شود از رشحه بویت
اگر نومیدم از اعمال زشت خود یقین دارم
تومی بخشی مرا، ای عفو و احسان عادت و خویت
الا یا بن الحسن (عج) ای ملجأ عشاق مفتونت
همیشه «ملتجی» چشم تمنایش بود سویت

نعیم و منعم

به دلربائی تو هیچکس در عالم نیست
کسی که عاشق روی تو نیست آدم نیست
بحق حضرت حق از خدا بود منفک
دلی که با دل نورانی تو منضم نیست
توئی نعیم و توئی منعم و در این عالم
کسی که بی تو بود، در جنان منعم نیست
بنای دین که اصول و فروع می باشد
ولای تو اگرش پایه نیست محکم نیست
کسیکه با تو تجارت کند علی التحقیق
ز هیچ تاجر ورزیده عایدش کم نیست
به غیر مرهم وصل و دوائ دیدارت
بزخم سینه بیمار عشق مرهم نیست
به آتش غضبت دشمنان خود می سوز
که آتش غضبت کمتر از جهنم نیست
به شاد غافل از دوست «ملتجی» بر گو
دلی که جای غم دوست نیست خرم نیست

سرمه دیده

سرمه دیده من تربت پاک قدمت
دو ختم دیده امید بلطف و کرم
جبهه ساي حرمت موسی و عیسی و خلیل
لطف کردی که نهم جبهه بنخاک حرمت
تا شود باز در خانه و آیی بیرون
متحصن شده گرد حرم محترمت
خرده ایدوست به این غمزده خسته مگیر
چکنم صدر نشین دل من گشته غمت
گرچه نا شکری انعام تو کردم بسیار
باز خواندی که بیایم به بساط نعمت
چشم بر هم زدنی طعمه ابلیس شوم
نرسانی تو بمن گر مدد دمبدمت
«ملتجی» توشه اگر میطلبی وصل بنخواه
سعی کن توشه بگیری تو از این عمر کمت

ید قدر تنما

جای مخصوص خدا در اصل جای حضرت تست
سرمه چشم ملائک خاک پای حضرت تست
سخت پابندند نوح و آدم و موسی باو
صد چو ابراهیم و عیسی مبتلای حضرت تست
خلق عالم جملگی از بدو خلقت تا ابد
میهمان بر سفره جود و عطای حضرت تست
پهنه هستی بآن وسعت که دارد بیدریغ
گوشه‌ای از گوشه صحن و سرای حضرت تست
رحمت بی منتها یک رشحه‌ای از رحمتش
خوان نعمت سفره‌ای از سفره‌های حضرت تست
عشق را پرسیدم از میزان عقل و علم، گفت
قطره‌ای از قلزم بی انتهای حضرت تست
عارفی میگفت خاک پاک فردوس برین
مشتی از خاک در دولتسرای حضرت تست
کهکشانشا خشتی از کاخ جلال و رفعتش
آسمانشا طاقی از مهمانسرای حضرت تست

معدن علم خداوند تعالی سینه‌اش
مظهر قدرت ید قدرت‌نمای حضرتست
حضرت مولا امیرالمؤمنین یعسوب دین
شائق دیدار روی دلربای حضرتست
ورد هر عارف بود صبح و مسا اسماء او
نای هر عاشق پر از شور و نوای حضرتست
وا اگر شد عقده سر در گم هجران او
خود رهین پنجه مشکل گشای حضرتست
گرچه رد پای او مخفی است از انظار خلق
صد هزاران دل روان اندر قفای حضرتست
کی توان شکر خدا کردن که از الطاف او
بر لب نا قابلم مدح و ثنای حضرتست
هرکسی شد مست چیزی اندرین عالم ولی
شکر لله «ملتجی» مست ولای حضرتست

میزان اعمال

الهی درد هجران را مگر درمان نمی باشد
مگر پایان برای دوره هجران نمی باشد
مریضان غمش بسیار و میدانی که در عالم
برای درد عشاقش جز او درمان نمی باشد
الا ای باغبان فصل نشاط باغ گل آید
مخور غم دائماً این باغ گل پژمان نمی باشد
یقیناً چهره پر نور خورشید جهان آرا
همیشه در حجاب ابرها پنهان نمی باشد
کجا باشد ثباتی لانه های عنکبوتان را
بساط ظلمها همواره جاویدان نمی باشد
برای حفظ حق و ریشه کن گرداندن باطل
کسی دیگر بجز او قاطع برهان نمی باشد
مده ای «ملتجی» دامان او از کف که در محشر
جز او چیز دگر اعمال را میزان نمی باشد

مرکب عشق

صیاد عشق تو دل و جان را شکار کرد
محکم زمام نفس و هوی را مهار کرد
آن عاشقی که محور کارش رضای تست
هر کار کرد بهر تو، دیوانه وار کرد
در راه تو هر آنکه اسیر غم تو شد
یکجا تمام هستی خود را نثار کرد
تنها کسیکه رو کند ایدوست سوی تو
از چنگ ديو نفس و شیاطین فرار کرد
خود را کنم ملامت و توبیخ، چون گناه
روز مرا ز دوری تو شام تار کرد
تا طی کنیم يك شبه صد ساله راه را
ما را خدا بمرکب عشقت سوار کرد
هر کس بعهد غیبت تو رستگار شد
او را توسلات بتو رستگار کرد
ای سرگل خلائق ایجاد «ملتجی»
تنها ترا میان همه اختیار کرد

رتبه دل

دل اگر جای تو نبود رتبه و قیمت ندارد
جبهه گر سلطان نساید بردرت حشمت ندارد
همت آن دارد که کوشد تا بوصلت نائل آید
آنکه کوتاه است دست او ز تو همت ندارد
حبذا آنکس که دیدار تو او را گشته روزی
وای بر حال کسی کز دیدنت قسمت ندارد
غیر خدمت بر تو با اعمال مرضی جنابت
معنی تام و تمامی واژه خدمت ندارد
حرمت کعبه فزون تر باشد از توصیف اما
کعبه قدر عاشق دلدادهات حرمت ندارد
افضل نعمت بود مهر و تولا و وصالت
حق تعالی فوق این نعمت دگر نعمت ندارد
«ملتجی»، نعمت، جدائی از ولی عصر (عج) باشد
هیچ بدبختی از این بدتر دگر نعمت ندارد

انتظار لقا

بیاد روی تو عشاق تو پریشانند
در انتظار لقای تو زار و نالانند
ز فرق سر گرفته الی نوک پا اگر دردند
بجز وصال تو چیزی دوا نمی‌دانند
بهر که منتظر تست عشق می‌ورزند
از آنکه انس ندارد بتو گریزانند
لیاقت تو ندانند جان نا قابل
به خاک زیر قدم تو جان نثارانند
اگر ز داغ فراق تو سخت می‌نالند
چو بلبل از غم هجران گل نوا خوانند
بگرد شمع وجود تواند پروانه
ز شعله غم تو همچو شمع سوزانند
اگر بروی زمین‌اند مخفی از مردم
در آسمان حقیقت چو مه درخشانند
تو حصن امنی و عشاق «ملتجی» بر تو
به فتنه‌ها متحصن به حصن ایمانند

تقصیر ما

یا رب ظهور مهدی آل پیمبر دیر شد
از طول عهد غیبتش هر شیعه‌ای دلگیر شد
دلدادگان حضرتش گویند از سوز جگر
در موعد روز فرج یارب چرا تأخیر شد
وقتی که او آید ز ره می‌پرسد از اعدا چرا
زهر را بهجده سالگی قامت کمان و پیر شد
آنقدر ظلم و جور شد بر مادرم زهرا که او
در بهترین ادوار عمر از زندگانی سیر شد
گر از فشار میخ در کشته نمی‌شد محسنش
کی پاره حلق کودک ششماهه بی‌شیر شد
چون ریسمان افکنده شد برگردن جبل‌المتین
بر دست و پا و گردن سجاد هم زنجیر شد
گر درب بیت وحی را آتش نمی‌زد آن لعین
بر خیمه آل عبا کی شعله دامنگیر شد
با آنهمه ظلمی که شد بر اهل بیت مصطفی (ص)
مولا امیرالمؤمنین (ع) آخر چرا تکفیر شد

ای «ملتجی» انصاف ده کز بهر دیدار رخس
هرگز قصور از او نشد از ما همه تقصیر شد

نوکر درگاه

جلوه‌ای تا که دل تیره منور گردد
قدمی رنجه که این بزم معطر گردد
گر عیادت کنی از خسته دل بیمارت
حال بیمار غم هجر تو بهتر گردد
رفتی و رفت زتن تاب و توانم ایدوست
تو بیا تا که بتن تاب و توان برگردد
نعمت مهر و تولای خدادادی تو
باعث راحتی از سختی محشر گردد
خود تو باب‌اللهی و از تو کجا شد نومید
آنکه از صدق و صفا سائل این در گردد
غصب از روز سقیفه شده حق عترت
بتو احقاق حق آل پیمبر گردد
از تو ای مونس جان سخت تقاضا دارم
که مرا فیض حضور تو میسر گردد
ما همه نوکر درگاه فلك جاه توئیم
باز بر روی تو کی دیده نوکر گردد

خود تو دریای عنایاتی و این تشنهٔ لطف
آمده تا که در این بحر شناور گردد
«ملتجی» دست تهی آمده بر درگاه تو
راضی ایدوست مشو دست تهی برگردد

مرهم وصال

روزی اگر سراغ من آیی چه می شود
از کار بسته عقده گشائی چه می شود
گر دیدگان تار و رمد دیده مرا
روشن بروی خویش نمائی چه می شود
از صوت غیر خسته بود گوش من، اگر
آید بگوשמ از تو صدائی چه می شود
بر جسم و جان خسته منمم اگر دهی
با جلوه های خویش صفائی چه می شود
چون دوستان هم سخن پاکباز تو
منمم اگر رسم به نوائی چه می شود
بر زخم جانفزای فراق اگر نهی
با مرهم وصال دوائی چه می شود
تا بد فروغ تو بدل صیقلی، اگر
زنگار از دلم بزدائی چه می شود
اول بده به «ملتجی» خود لیاقتی
وانگه باو بگو که کجائی، چه می شود

ملاقات تو

درد بیدرمان هجرانت چرا درمان نشد
دورهٔ جانکاه غیبت از چه رو پایان نشد
ظلمت کفر و ستم بگرفته شرق و غرب را
شمس رخسارت چرا ایدوست نورافشان نشد
تاکنون ظاهر در این دوران پر جور و جفا
عزت آل علی (ع) و شوکت قرآن نشد
داد مظلومین چرا از ظالمین نگرفته ماند
خانهٔ ظلم از پی و بنیان چرا ویران نشد
بسکه قلب نازنینت هست محزون تا کنون
لعل لبهای تو ای آرام جان خندان نشد
همچو مهجوران بی توفیق و غافل و اسف
قسمت منم ملاقات تو ای جانان نشد
محفل انس است بستان و منم بلبل، تو گل
قسمت بلبل وصال گل در این بستان نشد
چشمهٔ حیوان وصال بی زوالت هست و بس
«ملتجی» سیراب، از این چشمهٔ حیوان نشد

پایه عدل

تا نیائی تو برون از دل ما غم نشود
دل دلسوختگانت خوش و خرم نشود
از خدا گاه دعا مسألت ما این است
لحظه‌ای سایه‌ی تو از سر ما کم نشود
تا تو ای ناظم ایجاد نگردی ظاهر
وضع آشفته‌ی مخلوق منظم نشود
شب مظلّم شده ایام فراقّت بر ما
سپری از چه سبب این شب مظلّم نشود
با خداوند جهان هم بیقین بیگانه است
آنکه با اذن تو با شخص تو محرم نشود
ذوالفقاری علوی تا به غلاف است نهان
فارغ از اینهمه غم دوده‌ی آدم نشود
تا پی قطع ستم دست تو ناید بیرون
پایه‌ی عدل در این جامعه محکم نشود
صورت عالم ایجاد بود تیره و تار
روشن از نور تو تا چهره‌ی عالم نشود

از خدا مسألت ماست که حتی تأخیر
در ظهورت که مقرر شده یکدم نشود
هیچ دارو و دوا غیر ظهور و فرجت
به دل خسته و مجروح تو مرهم نشود
دلبراً معتقدم من که نخواهی آمد
تا که اسباب ظهور تو فراهم نشود
لیک بهتر ز دعای خود تو بهر فرج
متصور سببی نیز مسلم نشود
تو دعا کن که خدا بگذرد از غیبت تو
رد دعایت ز در خالق اعظم نشود
آنکه در مأمّن حب تو نباشد تأمین
در امان از خطر و هول جهنم نشود
نیست تردید، سعادت ندهد دست اگر
طاعت از امر تو با حب تو توأم نشود
«ملتجی» می‌طلبد از تو دلی را که برش
امر غیر تو بامر تو مقدم نشود

نخل امید

پس کی از روز وصال تو خبر می آید
کی شب هجر تو ایدوست بسر می آید
هرمسافر بدیاری و وطنش باز آمد
کی نگار من غمگین ز سفر می آید
آنی از ساحت دل یاد تو بیرون نرود
دائماً صورت ماهت بنظر می آید
نغمه مرغ سحر میدهد از صبح خبر
کی پس شام فراق تو سحر می آید
نبود بعد خطر بی تو مرا امن و امان
خطر است اینک که بدنبال خطر می آید
پس کی ایدوست پس از این همه خوناب جگر
نخل امید من آخر به ثمر می آید
ذوالفقار علوی در کف خود میگیرد
پی آزادی انواع بشر می آید
«ملتجی» منتقم آل محمد (ص) مهدی (عج)
پی نابودی هر فتنه و شر می آید

نگاه تو

غم فراق تو هر روز می شود تشدید
بقتل، شدت این غم کند مرا تهدید
همیشه ناله الغوث می کشم از دل
برای نیل بوصولت مرا نما تأیید
بزیر بار فراق چه سروها که خمید
چه دیده ها که براهت سپید گشت سپید
بیک نگاه تو گردد مس وجود طلا
در این سخن نه مرا هست ذره ای تردید
کسیکه چشم خدا بین خدا باو داده
به هر چه کرد نظر روی دلربایت دید
همیشه بوی ترا می نماید استشمام
کسیکه یک گلی از گلش وصال چید
بجان مادر پهلوی شکسته ات زهرا
مرا ز درگه الطاف خود مکن نومید
نکرده جا بدل «ملتجی» غمت آسان
فروخت شادی عالم که تا غم تو خرید

چشم خدا بین

خطاب به امام زمان (عج)

ساقی لب‌تشنگان کربلا عباس بود
پاسدار خیمه آل عبا عباس بود
اولین چشمی که بر جد غریبت خون گریست
دیده سقای دشت کربلا عباس بود
آنکه چون پشت فلک از شدت داغ غمش
پشت سالار شهیدان شد دوتا عباس بود
خوب میدانی چرا خم‌گشت پشت‌شاه دین
ز آنکه نور چشم زهرا را عصا عباس بود
آنکه در راه عزیز فاطمه شد از بدن
هر دو دست نازنین او جدا عباس بود
آنکه همچون اولین مظلوم در عالم علی (ع)
فرق او هم از عمودی شد دوتا عباس بود
آنکه چشمان خدا پینش کنار علقمه
کاسه خون گشت از تیر جفا عباس بود

آنکه گفتا گر بنوشم من از این آب روان
نیست شرط عشقبازی و وفا عباس بود
«ملتجی» تنها پناه شیعه نبود آنجناب
«هیئت آسوریان» را ملتجا عباس بود

شمیم جانفزا

اذن دیدار تو گر روزی بمن اعطا شود
روح تازه در تن کاهیده ام القا شود
با شمیم جانفزایت زنده کن دل را که گل
با نسیم روحبخش نو بهار احیا شود
سر نهم هر شب بیالین بلکه از الطاف تو
قسمتم دیدار تو در عالم رؤیا شود
آشیانم تاکنون در کوچه بیگانه بود
آرزو دارم سر کوی توام مأوا شود
در پس ابر غم آلودی چرا ای ماه حسن
جلوه کن دیگر که هستی وادی سینا شود
سالها در راه تو بنشسته ام شاید دمی
دیده منم بروی روشنت بینا شود
کی مبدل شام هجران میشود بر صبح وصل
کی زره آبی که تا هر باطلی ملغا شود
کی دگر ظلمت سرای دهر و تاریکی جهل
روشن از انوار توای زهره زهرا شود

هر کجا يك حکمرانی حکم میراند به خلق
حکم تو کی در میان توده‌ها اجرا شود
ای امیر کل ماکان و یکون کی می‌شود
تا که تنها تحت فرمان تو مافیها شود
طاقت عشاق تو از دوری تو طاق شد
هان مبادا امر تو موکول بر فردا شود
سگ اگر در شوره‌زار افتد دگر ناپاک نیست
«ملتجی» هر قطره ملحق شد باو دریا شود

جفای هجر

بیرون نرفته از دل و جانم بلای هجر
فارغ نگشته‌ام ز غم جانفزای هجر
بیمارم از غم تو طبیباً عنایتی
تنها توئی معالج درد و بلای هجر
ترسم جفای هجر کشد عاقبت مرا
لطفی نما و دفع کن از من جفای هجر
پس کی شود زیارت رویت نصیب من
آیا من آفریده شدم از برای هجر؟
عمریست با فراق تو خو کرده جان من
بگذار و وصل خویش از این پس بجای هجر
برپیکر نحیف من از درد افتراق
پوشان قبای وصل بجای قبای هجر
چون بلبلی که ناله کند از فراق گل
تاکی ز نای «ملتجی» آید نوای هجر

بحر عشق

نهال آرزو کی میدهد پر
وصالت کی شود ما را میسر
تو هستی سرگل گلزار هستی
بیا و بزم ما را کن معطر
کلامت نور و امرت رشد باشد
سخن گو تا شود دلها منور
ولای تست شرط رستگاری
جدا گردد بآن مؤمن ز کافر
بیمن مقدم فرخنده‌ات بود
افاضاتی که شد پرهر پیمبر
جناب آدم مطرود از خلد
بتو شد توبه‌اش مقبول داور
میان کشتی و طوفان دریا
جناب نوح را بودی تو یاور
میان شعله‌های نار نمرود
تو بودی ناجی فرزندان آزر

عصای حضرت موسی بن عمران
 بدست پرتوانت گشت از در
 ز انفاس تو بود انفاس عیسی
 که جان را بازگرداندی به پیکر
 صفات لایزال حقیعالمالی
 ندارد غیر تو امروز مظهر
 تو حی لایموتی، آب حیوان
 ز تو جوشید در ملک سکندر
 گرفته روح از تو زمزم و بیت
 صفا و مروه و وادی مشعر
 خوش آنروزی که برخیزد ز کعبه
 طنین نغمه الله اکبر
 خوش آنروزی که با احیای قرآن
 شود حق بر همه باطل مظفر
 خوش آنروزی که گردد شاد و مسرور
 دل افسرده زهرای اطهر
 تو گیری انتقام مادرت را
 دهی بر دشمنانش سخت کیفر
 خوش آنروزی که بهر دادخواهی
 بگیری در کف خود تیغ حیدر
 خوش آنروزی که میگیری از آن رذل
 حقوق حقه ساقی کوثر
 خوش آنروزی که با دست الهی
 کنی از بیخ نخل فتنه و شر

تو هستی یار مظلومان تاریخ
بگیری انتقام از هر ستمگر
بروز وصل موفور السرورت
بگیرد عرش و فرش و لوح زیور
بروز اهتزاز پرچم تو
جهانی میشود دین پیمبر
زهرکس دلبری تا روز محشر
نگیرد دلبری غیر از تو دیگر
شد از روز ازل نقش جمالت
بلوح جان عشاق مصور
تولایت که اکسیریت اعظم
مس دل را نماید بهتر از زر
قرین عشق تو مقرون با خیر
جدای از تو ملحق شد بهر شر
غم هجران جانسوز تو ایدوست
بحق حق که ما را کرده مضطر
عجب بحر عمیقی بحر عشق است
مرا پنما در این دریا شناور
زمام «ملتجی» را در کفت گیر
که نسپارد بغیر از تو بکس سر

مشتاق تو

عمریست که مبتلا به هجران توام
بیمارم و محتاج بدرمان توام
بر شاخه گل ناله زند بلبل و من
دور از گل روی تو غزلخوان توام
بردامن هیچکس نیندازم دست
تا از کرمت دست بدامان توام
کوشم همه عمر تا بوصلت برسم
ز آنروی بجستجوی یاران توام
تا سیر زیارت جمالت نکنم
تا جان به تنم بود پریشان توام
هرجا که روم سراغ تو میگیرم
در مجمع اهل انس حیران توام
زین کوچه بآن کوچه پیاد تو روم
مشتاق تو و سر بگریبان توام
من «ملتجی» توام نمی خواهم مرگ
در آرزوی دیدن دوران توام

طالب و مطلوب

کسی نبود در این غربتسرا غیر از تو محبوبم
چنانم کرده‌ای طالب که نبود جز تو مطلوبم
اگر جویای حال این حقیر بی‌سروپائی
یقینم گر شود راضی تو از دست منی، خوبم
مرا رسوا مکن برخویشتن منسوب کن زیرا
گمان دارند این مردم بتو ایدوست منسوبم
اگرچه قابلیت نبودم اما بیا از لطف
کرم فرما و از یاران خود بنمای محسوبم
چو با شیطان و بانفس و هوی درگیر میگردم
اگر پشت و پناه من نباشی سخت مفلوبم
از آن روزی که افکندی سروکار مرا با خود
فقط باب عنایات ترا هر لحظه می‌کوبم
شدم من «ملتجی» بر تو که اصلاحم کنی جانا
تو میدانی که از سر تا پپای خویش معیوبم

راه پر مشقت

ما با کسی بغیر تو سودا نمی‌کنیم
خود را براه غیر تو رسوا نمی‌کنیم
بر سینه سنگ هیچکسی را نمی‌زنیم
امر کسی بغیر تو اجرا نمی‌کنیم
اظہار دوستی بتو افتخار ماست
از طعنہ رقیب تو پروا نمی‌کنیم
ما انتخاب مرشد و پیروی بغیر تو
در راه پر مشقت معنا نمی‌کنیم
حتی بغیر آنکه بگردیم گرد تو
هرگز طواف بیت خدا را نمی‌کنیم
غیر از تو و ظهور ترا از صمیم دل
از حی لایزال تمنا نمی‌کنیم
تا ای پناه جان بتو گرم است پشت ما
اظہار عجز در برابر اعدا نمی‌کنیم
یارب چو «ملتجی» چه اگر خار آن گلیم
خود را جدا از آن گل زهرا نمی‌کنیم

قرص قمر

بهنگام دعا اول ترا مد نظر دارم
تمنای وصال را من پی‌پا و سر دارم
منزای مدعی در پیش من برحسن معشوقت
که من يك دلبری چون مهدی اثنی عشر دارم
عجب آبی است آب وصل چون نوشم زدست تو
پس از نوشیدن آن آب کامی تشنه تر دارم
برای دیدن روی تو و ایثار جان خود
خدا داند که در هر لحظه شوق بیشتر دارم
چرا روشن نباشد قلب من چون وادی سینا
که من در آسمان دل چه تو قرص قمر دارم
مرا خود رهنمائی کن که تا راه لقا پویم
که هرآنی بسوی کوی تو عزم سفر دارم
بدریای بلا در کشتی امنت چو جادارم
کی از امواج هول‌انگیز احساس خطر دارم
بیاد روی تو هر صبح تا شب عمر سر کردم
خیالت را در آغوش از سر شب تا سحر دارم

شود چون نفع صور ایدوست همچون «ملتجی» خواهم
که سر از خاک با نام دلارای تو بردارم

گنج عظیم

راضی ایدوست مشو اینهمه محزون باشم
خسته جان، سوخته دل، غمزده، دلخون باشم
سعیم این است که ره در حرم عشق برم
نکند از صف عشاق تو بیرون باشم
به تولای تو آزاده ترم از همه کس
تا به زندان غم عشق تو مسجون باشم
نعمت دیدن رخسار تو دریست عظیم
سالها در طلب این در مکنون باشم
من نبودم که زدم لاف گدائی ایدوست
از تو و اینهمه الطاف تو ممنون باشم
هدف تیر نگاه دل من دیده تست
سالها خیره در آن نرگس مفتون باشم
آستان بوسی تو گنج عظیمی است مرا
من نه آنم که پی دولت قارون باشم
بخدا جز در تو جای دگر در نزنم
ملتجیم بتو در حصن تو مأمون باشم

پیوند غم

تا که در مجمع عشاق تو جایی دارم
بیقین پیش خداوند بهائی دارم
مهر تو درد من عارضی و سطحی نیست
با تولای تو پیوند خدائی دارم
از قیودی که بود مانع وصل تو مرا
با عنایات تو امید رهائی دارم
من بی برگ و نوا آمده‌ام بر در تو
از تو یا بن الحسن (عج) امید عطائی دارم
جرم بسیار مرا کن پرگاهی محسوب
گرچه در پیشگهت کوه خطائی دارم
گرچه از بار معاصی کمرم خم شده است
لیکن از مهر و ولای تو عصائی دارم
من بیمار و مریض غم هجران از تو
ای طبیب همه امید شفائی دارم
خورده پیوند غمت با دل و جانم ز ازل
کی من از شور غمت میل جدائی دارم

من بتو «ملتجی» ام از تو ترا می‌خواهم
کی بجز وصل تو ایدوست هوائی دارم

خیر محض

من از این زندگی تنها بوصل دوست خرسندم
بدمام عشق دلدارم خدا را شکر پابندم
اگر هرکس برید از من غمی نبود ولی از او
میار آنروز را یا رب که گردد قطع پیوندم
نصیبم خیر محض افتد اگر روزی بخود بینم
دل از دنیا و از عقبی به عشق یار خود کنم
اگر مشمول الطافت کنی من را یقین دارم
که من هر لحظه مشمول عنایات خداوندم
تو خود دانی چه از درگاه احسان تو میخواهم
وصال بی زوال را همیشه آرزومندم
بدرگاهش من بیمایه را یارب فرستادی
خدایا ناامید از درگه والاش میسندم
بتو من «ملتجی» هستم الا ای عروة الوثقی
وجودم جملگی دست است بر دامانت افکندم

جمال فریبا

یک عمر در فراق تو شبها گریستم
در گوشه‌ای نشستم و تنها گریستم
هر گه بروی دلکش مه دیده دوختم
در یاد آن جمال فریبا گریستم
از درد افتراق تو ای یوسف وجود
یعقوب‌سان همیشه بهر جا گریستم
آنی امان نداد بمن سیل اشک شوق
هر جا زدم بعشق رخت پا گریستم
در بزم انس و خلوت و نومیدی و امید
در کوه و دشت و جنگل و دریا گریستم
افکند گریه عاقبت از دست و پا مرا
از بسکه همچو شمع سراپا گریستم
تا باز عقده از دل این «ملتجی» شود
رفتم کنار تربت زهرا گریستم

پا در گل

فراغت از فراق تو نیافت تا کنون دلم
مراست اشتیاق تو فراق تست مشکلم
براه پر مشقت وصال بی زوال تو
بیا مرا نجات ده که سخت پای در گلم
به محفل دلم که تو نشسته‌ای بصدر آن
همیشه نام و یاد تو بود چراغ محفلم
مدد نما که بر طرف شود موانع لقا
برای دفع این حجب تو واقفی که کاهلم
حق سپاس از ترا چگونه من کنم ادا
که بوده‌است هر کجا عنایت تو شاملم
به بحر بیکران غم بدست و پا فتاده‌ام
تو ای سفینه نجی مرا رسان به ساحلم
براه حق که راه تست همیشه ثابتم بدار
که گر خورد سرم بسنگ بود ز مشیی باطلم
به بزم وصل لطف تو نشانده واصل ترا
چرا نه من به این دیا رو بزم قرب و اصلم

کوچه فراق

در راه وصل حضرت تو ترك جان كنم
يا هر چه امر تست بگو تا همان كنم
من تشنه وصالم و مشتاق روی تو
لطفی كه از شراب لقا نوش جان كنم
تا یاد تو گرفته فضای دل مرا
كى یاد خلد و نعمت باغ جان كنم
چون ترك شر و فعل پسندیده امر تست
این را بجا بیاورم و ترك آن كنم
در كوچه فراق تو بگرفته ام مكان
در كوی وصل تو چه شود آشیان كنم
از تو نشان هر آنكه شده بی نشان گرفت
لطفی كه خویش در ره تو بی نشان كنم
دارم - منی كه «ملتجی» ام بر تو - مسألت
توفیق ده كه صرف تو عمر گران كنم

ناشناسی اعوان

قسم به زلف پریشان تو پریشانم
قسم به گردش چشمان تو پریشانم
بروی شاخه گل ناله سر دهد بلبل
ولی من از غم هجران تو پریشانم
برای غربت و مظلومی تو مولا جان
قسم به سینه سوزان تو پریشانم
ز بیم آنکه مبادا عزیز جان نرسم
بفیض دیدن دوران تو پریشانم
اگر چه شرط محبت بجا نیاوردم
ولی ز طعن رقیبان تو پریشانم
تو هرچه خواستی از من، دریغ ورزیدم
از آنکه کرده‌ام عصیان تو پریشانم
از اینکه ره نه بسوی تو برده‌ام حتی
نبرده ره به غلامان تو پریشانم
نشان بده بمن «ملتجی» خواصت را
زناشناسی اعوان تو پریشانم

امضاء عهد

با تمام هستی خود با تو سودا میکنم
عهد خواهم بست و زیر عهد امضا میکنم
گرچه رسوائی ز هر دردی بود دشوارتر
خویشتن را در ره عشق تو رسوا میکنم
تا ببوسم جای پایت را بوادی وصال
گاه رو بر ذی طوی گه رو بر ضوی میکنم
گر جمال دلربایت را نشان من دهی
نقد جان خویشتن را بر تو اهدا میکنم
گر تو گوشم و اکنی صوت ترا خواهم شنید
گر تو چشمم و اکنی رویت تماشا میکنم
فخر بر دنیا و عقبی افتخاری کاذب است
من به مهرت فخر در دنیا و عقبی میکنم
خاصه حین ندبه کردن بر تو و آباء تو
نعمت وصل ترا از حق تمنا میکنم
«ملتجی» هستم بتو، توفیق و همت گر دهی
تا که جان دارم بتن امر تو اجرا میکنم

سر عشق

دوست دارم جان فدای مقدم جانان کنم
هرچه جانان خواهد از من با دل و جان آن کنم
دوست دارم خاک زیر پای آن فرزانه را
توتیای دیده خونبار از هجران کنم
قصد من از هر عمل جلب رضای او بود
با رضایش راضی از خود خالق سبحان کنم
روز محشر فکر و ذکر من توئی یا بن الحسن
اعتنا کی بر قصور و حور و بر غلمان کنم
گر مرا ایمان نیارد قرب بر درگاه تو
حاجتی نبود بآن من ترک آن ایمان کنم
وا اسف در محبس هجران تو زندانی ام
تا کی و تا چند باید جا در این زندان کنم
من مریضم از غم تو باچه یا بن العسکری (عج)
درد عشق خانمانسوز ترا درمان کنم
سر عشقت را بگو تا عقده دل و اشود
قول خواهم داد آنرا از همه کتمان کنم

وصل تو باشد مرادم گر میسر گردد
لحظة آنرا کجا سودای با رضوان کنم
غرق طوفان گناهم با تو ای کشتی امن
خویشتن را در امان از خوف این طوفان کنم
گر خطا کارم، مطیع آنچه خواهی نیستم
همت و عزمی بده تا گوش بر فرمان کنم
از عنایات تو یابن العسکری (ع) بی اختیار
صدر هر حرف و سخن نام ترا عنوان کنم
مقصد قرآن ز «والعصر» است دوران ظهور
از تو میخواهم که منم درك آن دوران کنم
تا بدرگاه فلك جاه تو هستم «ملتجی»
ناخلف باشم اگر روبرو در دونان کنم

رکن و ثیق

از تو دارم مسألت یکدم بیا بنشین کنارم
گر بیائی صورتم را زیر پایت میگذارم
سروری، شاهی، امیری، حجتی، جان جهانی
پای بوسم بنده ام خدمتگذارم خاکسارم
مایه آرامش شوریده بلبل نیست جز گل
بلبلم دائم ز هجران تو ای گل بیقرارم
گر چه عبد سرکشی هستم تو جانا مهربانی
از تو زین اعمال زشتم، شرمگینم، شرمسارم
دوست دارم تا رسد صوت دلارایت بگوשמ
کی شود روی تو بیند دیدگان اشکبارم
سالیان سال دارم انتظار مقدمت را
عمر پایان یافت آخر کی سرآید انتظارم
مرغ جانم میزند پر، هرکجا در بحر و در بر
تا رمق دارم به پیکر نام تو باشد شعارم
مردم اندر حسرت دیدار روی تابناکت
پرده بردار از رختای صورت پروردگارم

هر کسی در این جهان فخرش به چیزی هست و منم
دم زدن از نام دلجوی تو باشد افتخارم
دین اگر نبود عجین با عشق تو دینی است باطل
منکه با آن دین، بجان تو، سروکاری ندارم
گر مرا جانا بحال خود گذاری وای بر من
کی کنم طفیان اگر در دست تو باشد مهارم
ملتجائی ملجأ ای رکن وثیق شیعیانی
«ملتجی» هستم بدرگاہت گدایم مستجارم

جای خوش

دلم بوصل تو تنها خوش است مهدی جان
که وصل قطره به دریا خوش است مهدی جان
فکندن سر خود را که اشرف اعضاست
بیای همچو تو مولا خوش است مهدی جان
میان آتش دوزخ پیاد تو بودن
به عاشقان تو بس جا خوش است مهدی جان
نوای هجر ندارد صفا، که در بر گل
نوای بلبل شیدا خوش است مهدی جان
بما وصال تو ماء معین و ما تشنه
به تشنه آب گوارا خوش است مهدی جان
بیک اشاره نشان ده که مورد نظرم
که دل سپرده به ایما خوش است مهدی جان
به «ملتجی» که تو در باطنش مکان داری
کجا ظواهر دنیا خوش است مهدی جان

دست دعا

غم هجران ز دوش جان ما بردار مولا جان
عنایت کن قدم بر چشم ما بگذار مولا جان
اگر خواهی بما احسان کنی بهر ظهور خود
بدرگاه خدا دست دعا بردار مولا جان
خطا هر کس کند قلب ترا آزرده میسازد
مرا کن عفو اگر دادم ترا آزار مولا جان
تقاضا می‌کنم از تو که در هر لحظه عمرم
بآن کاری که می‌خواهی مرا وادار مولا جان
طبیبا درد جانسوز فراق‌ت کرده بیمارم
عنایت کن شفائی ده باین بیمار مولا جان
بساط ظلم از هر سو در عالم پهن گردیده
دهی کی خاتمه بر مهلت اشرار مولا جان
برون کن از نیام آن تیغ آتشبار حیدر را
دگر برگیر داد عترت اطهار مولا جان
بیا و بهر خشنودی قلب مادت زهرا
بزن جسم کثیف دومی بردار مولا جان

بزن بر دار و آتش زن تن او را که سیلی زد
بروی فاطمه در کوچه و بازار مولا جان
بیا و قطع کن دستی که بر بازوی زهرا زد
غلاف تیغ پیش حیدر کرار مولا جان
ز دست امت بیدادگر بعد از رسول الله
علی را وارد آمد محنت بسیار مولا جان
اگر با چاه می گوید علی درد دل خود را
پس از زهرا ندارد یاور و غمخوار مولا جان
دگر ای دست حق از آستین غیب بیرون شو
برای قلع و قمع فرقه کفار مولا جان
خوشا بر حال عشاق ملازم در رکاب تو
کرم کن «ملتجی» را جزو شان بشمار مولا جان

تمام حج

بهر که ره بتو برده است آشنایم کن
ز هر چه از تو جدایم کند جدایم کن
ره فراق ترا طی نموده‌ام تا حال
بیا براه وصال خود آشنایم کن
برای امر تو از سوز دل دعا کردم
تو هم برای رضای خدا دعایم کن
اسیر محبس هجر تو تا بکی باید؟
بیا و از قفس هجر خود رهایم کن
منم چو آب گل آلوده و توئی صافی
چو اشک دیده عشاق با صفایم کن
مقرب بتو از پای تا بسر تقواست
برای قرب بنخود نیز پارسایم کن
تو با کسی که خطا می‌کند نداری انس
همیشه بر حذر از حیطة خطایم کن
دل مرا بدل خویشتن بزن پیوند
گسسته قید تعلق ز ما سوایم کن

وصال تو بمریض تو بهترین داروست
علاج درد من از بهترین دوایم کن
مرا اگر چه نباشد محلی از اعراب
بیا و در صف عشاق خویش جایم کن
نصیب من عرفات و مقام و مشعر کن
بشوق دیدن خود راهی منایم کن
تمام حج بقاء جناب حضرت تست
عطا در این سفر از نعمت لقایم کن
ز فکر کوتاه خود گویم این و آنم ده
تو هرچه در خور لطف بود عطایم کن
همیشه حرف دل «ملتجی» بتو این است
ز جان و دل برضای خودت رضایم کن

رغبت به فانی

لطف کن رغبت به فانی را ز قلبم دور کن
شوق وصلت را نصیب این دل مهجور کن
اینهمه دوری ز تو قلب مرا رنجور کرد
شادمان از دیدن رویت دل رنجور کن
زیر و رو کن ایندل پا بند بر اغیار را
پس بدست خویش آن مغروب‌ه را معمور کن
از تمام فتنه‌ها ما را بجان مادرت
در حصار امن خود یا بن الحسن (عج) محصور کن
گر چه ما ناقابلیم اما تو ما را از کرم
در ردیف یاوران خویشان منظور کن
همچنان اوتاد خود قابل نما ما را سپس
از برای امثال امر خود مأمور کن
«ملتجی» را دستگیری کرده‌ای در اینجهان
روز محشر نیز او را باخودت محشور کن

مایه حسن

جانا به یکی نگاه دلشادم کن
از قید تعلقات آزادم کن
گمراه بود کسی که دور از تو فتد
لطفی کن و سوی خویش ارشادم کن
ویرانه بنای جسم و جانم شده است
ای بانی ممکنات آبادم کن
ای یار ز پا فتادگان دستم گیر
ای زائر خانه خدا یادم کن
من از تو ترا طلب کنم مهدی جان
تا حاجت خویش گیرم امدادم کن
من گر چه بدم ولی تو ای مایه حسن
لطفی کن و در شمار اوتادم کن
من «ملتجیت» هستم و میگویم باز
جانا به یکی نگاه دلشادم کن

مهلکه اشتباه

جانا تفقدی بمن روسیاه کن
يك لحظه هم بروی سیاهم نگاه کن
بخت کسی سیاه بود کز تو غافل است
رحمی بمن از اینهمه بخت سیاه کن
ای ماه من به جلوۀ خود قلب تیره را
پر نورتر ز تابش خورشید و ماه کن
جرم و گناه من شده سد لقای تو
اقدام برشکستن سد گناه کن
هستی پناه خلق و من خسته بی پناه
رحمی به حال خسته دل بی پناه کن
رفتم باشتباه که افتادم از تو دور
بیرون مرا ز مهلکه اشتباه کن
در پیشگاه عدل الهی، عنایتی
خود را برای «ملتجی» خودگواه کن

سجیه تو

تفقدي بمن خسته جان بی جان کن
ترحمی به حقیر فقیر حیران کن
سجیه تو کرم، عادت تو احسان است
اگر چه من بتو بد کرده‌ام تو احسان کن
لب کثیف من و گونه‌ات معاذالله
مرا به بوسه‌ای از پای خویش مہمان کن
صبا بکوی طبیبم اگر گذر کردی
بگو مریض غمت را بیا و درمان کن
بیا بیا و از این عاشقان مہجورت
عنایتی کن و دفع بلای ہجران کن
مرا ہمیشہ در این دار فتنہ و آشوب
حفاظت از ہمہ فتنہ‌ہای دوران کن
مگو بہ «ملتجی» از من بنخواہ حاجات
ہرآنچه هست پسندت نصیب او آن کن

عین احسان

اینهمه در جستجوی خویش حیرانم مکن
بهر دیدار رخت سر در گریبانم مکن
دست رد بر سینۀ این سائل محزون مزن
از گدائی درت جاننا پشیمانم مکن
درد جانفرسای هجرانت فکند از پا مرا
گر تو میخواهی کشم این درد درمانم مکن
تا نمایم توتیای دیده خاک راه تو
اینقدر آواره در کوه و بیابانم مکن
تا رسم برکوی تو زجر فراوان دیده‌ام
بی نصیب از بردن زجر فراوانم مکن
تا بپوشیم راه مرضی ترا در زندگی
استقامت ده بمن، چون بید لرزانم مکن
از پریشانی هجران تو جان آمد بلب
جان زهرا بیش از این دیگر پریشانم مکن
عین احسان نعمت دیدار روی ماه تست
از تو گر کم میشود مشمول احسانم مکن

«ملتجی» هستم که پیمان با تو بستم درالست
لحظه‌ای غافل مرا زان عهد و پیمانم مکن

دام فراق

ای یاد تو انیس دل بیقرار من
وی نام دلنشین تو تنها شعار من
شور هزار و نغمه بلبل طرب فزاست
صوت طرب فزای تو شور هزار من
نبود سوای گلشن وصل و لقای تو
باغ من و بهار من و لالهزار من
از نور تست روشنی آسمان دل
در دست تست گردش لیل و نهار من
جانا نصیب و روزی من کن وصال را
ترسم غم فراق برآرد دمار من
از کودکی بدام فراق توام اسیر
طی گشته است با غم تو روزگار من
در انتظار درك زمان ظهور تو
بگذشت عمر و سر نرسید انتظار من
جانا برای دیدن رخسار ماه خود
دستی بکش بدیده خونبار و تار من

دست مرا بگیر و مرا با خودت ببر
 دیگر فراق بس بود ای غمگسار من
 من هرچه هم بدم نه مگر بنده توام
 ای نازنین نگار من ای شهریار من
 تو سدره جا و قرب الهی مقام تست
 من کیستم که تا تو بیائی کنار من
 آیا شود بیک نگهی زیر و رو کنی
 این قلب بی‌لیاقت و بی‌اعتبار من
 من عاجزانه از تو تقاضا کنم بگیر
 در دست خود زمام همه اختیار من
 هستم ملول و عقده بکارم فتاده است
 بگشای عقده هم زدل و هم ز کار من
 تنها به لطف بیعد وجود و عطای تو
 دارد امید این دل امیدوار من
 امید من توئی بتو بآلم بروز حشر
 ای مایه امید من ای افتخار من
 ای مالک خزائن هفت آسمان و ارض
 بنگر بدست خالی و بر افتقار من
 امن یجیب خوان و بیا و دگر بده
 پایان به اضطراب من و اضطرار من
 جانا چه میشود که بگوئی به «ملتجی»
 بازآ و جای گیر تو هم در دیار من

تمام هستی

بهتر از یاد تو در عالم نباشد یار من
از تو ممنونم که هستی هر کجا غمخوار من
تا گره افتد بکارم می برم نام تو را
می گشاید نام دلجویت گره از کار من
تا دل غمدیده ام از قید غم گردد رها
پا پنه يك لحظه هم بر دیده خونبار من
تا دو چشم من شود روشن بروی ماه تو
لطف کن دستی بکش بر دیدگان تار من
ای تو در دنیا تمام هستی و در آخرت
کوثر و طوبی و باغ جنت و انهار من
ای مغیث شیعیان یا مهدی صاحب زمان
هان مشو راضی کند هجران تو آزار من
«ملتجی» هستم بتو کز دوریت دلخسته ام
رحم کن یا بن الحسن بر این دل بیمار من

برگت و بار

ای نام دلربای تو هر جا شعار من
وی مایه سکون دل بیقرار من
خیر من آن بود که تو خواهی برای من
باشد بدست حضرت تو اختیار من
در ورطه مقابله با گيرو دارها
گرم است پشت من بتو ای شهریار من
ای ماه من از اینکه نهانی به ابر غیب
شد تیره تر ز شام سیه روزگار من
کارم گدائی از در لطف تو هست و بس
این منصب است درد و جهان افتخار من
مطلوب من توئی و همه عاشقان تو
بیگانه با تو هیچ نیاید بکار من
ای دلبری که وصل تو باشد مراد دل
یکلحظه می شود بنشینى کنار من؟
ملحق شود به پیکر من روح زیر خاک
خوانی اگر تو فاتحه ای بر مزار من

بی‌زاد و توشه کس ز عقوبات کی‌رهد
ای‌مهر تو بروز جزا برگ و بار من
هر جا تو ملتجا و منم «ملتجی» به تو
ممنونم از خدا که تو هستی نگار من

آه یتیمانه

شود ای مه که بتابی تو بکاشانه من
تا که چون سینه سینا شود این خانه من
غم هجران بر بود عقل و مرا مجنون کرد
رحم کن بهر خدا بردل دیوانه من
منکه از باده وصل تو نگشتم سیراب
پر از آن باده نشد ساغر و پیمانۀ من
سرپائی چو بیائی بسراغم ایدوست
قصر شاهانه شود کلبۀ ویرانه من
من دردی کش صهبای غمت را دریاب
پاسخی ده تو باین ناله مستانه من
سعی کردم نکشم آه یتیمانه ولی
حبس در سینه نشد آه یتیمانه من
سایه لطف و عنایات تو حتی آنی
کم مباد از سرم ای دلبر جانانه من
سرکوی تو گدائی سمت شاهان است
سلب از من مکن این منصب شاهانه من

دوست دارم که نهم سر بروی شانۀ تو
تو هم ایدوست نهی سر بروی شانۀ من
من بتو «ملتجی» ام نیست مرا پای گریز
کوی تو لانه من، عشق بتو دانه من

باغ بی گل

از شرار هجر رویت سالها یابن الحسن
سو ختم چون شمع از سرتا بپا یابن الحسن
من از آن روزیکه خود را می شناسم تاکنون
جستجویت میکنم در هر کجا یابن الحسن
باغ بی گل را صفای آنچنانی نیست نیست
بزم خالی از ترا نبود صفا یابن الحسن
با دل بشکسته و با چشم گریان روز و شب
از خدا خواهم ملاقات ترا یابن الحسن
سخت دلتنگم غریبم بیکس و درمانده ام
گاهگاهی لطف کن پیشم بپا یابن الحسن
گر بداند از کدامین ره ترا افتد عبور
بر سر راهت نشیند این گدا یابن الحسن
ریسمان این سگت را لحظه ای از کف منه
تا نباشد از تو آنی هم جدا یابن الحسن
با گل روی تو تا این خار باشد همنشین
«ملتجی» دارد تقاضای دعا یابن الحسن

کوه محکم

چشمی بده که خیره شود در نگاه او
یارب دلی بده که بود جایگاه او
گر سلب شد زمن نظر غیر او چه غم
یکدم مگیر از من بیدل نگاه او
خوشبو مشام جان و دل از عطر و بوی اوست
روشن فضای دل بود از روی ماه او
همشان حق سوای السوهیتش بود
نازم به قدر و منزلت و فر و جاه او
یا صاحب الزمان بتو رو کرده مجرمی
راهش بده ندیده بگیر اشتباه او
او را تو در پناه خودت جا بده که نیست
دیگر کسی بغیر تو پشت و پناه او
چون کوه محکمی سر پا ایستاده است
آنرا که هست لطف شما تکیه گاه او
روز جزا شفاعت صدها نفر کند
آنکس که پیش حق تو شوی عذر خواه او

ای «ملتجی» که شائق دیدار آن شهری
هرگز مپوی راه دگر غیر راه او

عاشق و ارسته

نخواهد عاشق و ارسته جز لقا از تو
گرفته فانی در ذات تو بقا از تو
تمام فیض خدا بر تو می شود نازل
رسد فیوض الهی بما سوا از تو
گرفته مزد لف و بیت و زمزم و عرفات
صفا و مروه و رکن و منا صفا از تو
بمهد غیبت تو قلب اولیا مغموم
که هست شادی دل‌های اولیاء از تو
بدام فتنه بشر سخت گشته زندانی
بیا که تا بشریت شود رها از تو
مریضم از غم هجران روی تو ایدوست
امید آنکه شود درد من دوا از تو
ولای تو شده با جسم و جان من ممزوج
مباد طرفة العینی شوم جدا از تو
ندیده گیر خطاهای بنده خود را
که سخت میکند این بنده‌ات حیا از تو

تو ملتجای من «ملتجی» بهر جایی
من آن نیم که کشم دست التجا از تو

قطع امید

قطع امید کرده‌ام از ما سوای تو
چشم امید دوخته‌ام بر عطای تو
پروانه وار گرد تو ای شمع بزم انس
پر می‌زند دلی که بود مبتلای تو
ای نور چشم و مونس جان و روان من
مال و منال و هستی و دینم فدای تو
این بینوای خسته دل از لطف حضرتت
بنهاده سر ز روی ارادت پپای تو
فرمانروائی دو جهان را بحق حق
هرگز معاوضه نکنم با ولای تو
یا بن الحسن من از تو ترا میکنم طلب
ای منتهای آرزوی من لقای تو
از یاد تو فضای دل ماست غرق نور
اینهم بود ز بخشش بی منتهای تو
مهر تو با تمام وجودم بود عجین
ممنونم از عنایت خاص خدای تو

تسلیم آنچه امر تو باشد منم بجان
راضی منم به آنچه که باشد رضای تو
چشمی بمن بده که ببینم جمال تو
گوشی بده که بشنوم آخر صدای تو
دست دعا برای فرج گر بر آوری
کی رد کند دعای ترا کبریای تو
از بابت صله متقاضی است «ملتجی»
باشد پروز وصل تو زیر لوای تو

پناهگاه خلق

شراشر وجود من پر است از ولای تو
وجود بی‌لیاقتم فدای خاک پای تو
مراد زاهدان بود بهشت و وصل حور عین
یگانه خواهش من از خدا بود لقای تو
بغیر درگه تو ای پناهگاه ما خلق
کجا پناه آورد گدای بینوای تو
پیام دلربای تو گهی بما رسد ولی
عنایتی که تا رسد بگوش ما صدای تو
خیال درك وصل تو بود توان جان من
نمی‌رود دمی برون مرا ز سر هوای تو
چه می‌شود نقاب را ز روی خود عقب زنی
که شائق تو بنگرد جمال دلربای تو
ظهور خویش را تو خود ز درگه خدا طلب
که مستجاب می‌کند خدای تو دعای تو
اگر هزارها خطر مواجهم شود چه غم
که «ملتجی» شدم بجان به‌قلعه ولای تو

پنجه مشکل گشا

با جان و دل عجین شده جانا ولای تو
هرگز برون نمیروود از سر هوای تو
آنجا که جان روح الامین فرش راه تست
من کیستم که سر بنهم زیر پای تو
گر خلق شد بشر که بیپوید ره کمال
چیزی کمال نیست بغیر از رضای تو
بر درگهت که صف بصف استاده انبیا
بنگر به عجز آمده اکنون گدای تو
تنها نه هر محب تو بالد بعشق تو
بالد بخود، ز خلقت تو، کبریای تو
یا ایها العزیز که آزرده ام ترا
دارم امید بخشش بی منتهای تو
هر وقت و هر کجا گره افتد بکار من
گیرم مدد ز پنجه مشکل گشای تو
در هر سفر ز هر خطری در امان شوم
باشد اگر که بدرقه من دعای تو

هر کس که طالب است شود با تو همنشین
باید رها کند همگان را سوای تو
اینکار کار من نبود همتی بده
تا با عنایت تو رسم بر لقای تو
ای محرمی که آمده‌ای در منای عشق
بگذار تا شویم ذبیح منای تو
اینهم بود ز لطف تو یا صاحب الزمان
کز نای «ملتجی» همه خیزد نوای تو

اعتنای تو

خدا یکدل بما داده که آنهم هست جای تو
خدا يك دیده داده تا که باشد جای پای تو
نه لب بهر ثنای هرکسی باید بکار آید
خدا لب را عطا کرده که تا گوید ثنای تو
نه پا باید رود هر جا که ممنوع است از رفتن
که پا مأمور میباشد که آید در سرای تو
اگر سر جبهه سای غیر شد از تن جدا اولی
عنایت کرده حق سر را که باشد جبهه سای تو
همان بهتر جدایی بین جسم و جان او افتد
نخواهد آنکه جان خود نماید رو نمای تو
یقیناً دست بیعت داده با شیطان و شیطانها
اگر دستی نگیرد دامن لطف و عطای تو
بوادی هلاکت «ملتجی» نابود میگردد
اگر يك لحظه از او قطع گردد اعتنای تو

کوکب تابنده

ای آنکه توئی به حصن حق باب الله
مسکین تو آورده بباب تو پناه
آخر بامیدی بتو روی آورده
او را تو کجا برانی از این درگاه
من عبد توام پیادشاهی جهان
تعویض نمی‌نمایم این منصب و جاه
ای دست گره‌گشای حق در مخلوق
دستی تو بکش بروی ما هم گهگاه
غیر از تو طبیب حاذقی نیست بدهر
از درد و دواى دردهائی آگاه
تو ماء معین و ما همه تشنه وصل
حائل شده بین ما و تو سد گناه
پر خون دل عاشقان ز هجران تا کی
بیرون ز درون سینه‌ها تا کی آه
ای آنکه بچاه غیبتی زندانی
تا کی تو بسر نمائی اندر این چاه؟

ای کوکب تابنده بقلب عشاق
وی از تو فروغ هرچه خورشید و ماه
جز طی طریق وصل تو در عالم
هرگز نبود بسوی حق دیگر راه
گردیده سیاه روز ما از هجرت
بس نیست تحمل چنین روز سیاه؟
ما چشم شفاعت بتو داریم همه
ای آنکه شفیع ما تویی عند الله
با لطف تو گشت «ملتجی» مجذوبت
چون جذبۀ کهربا کشاند پر کاه

سفینه ناجی

بیا به بزم محبان خود صفائی ده
بقلب پر غم و تاریک ما ضیائی ده
توئی طبیب و من از دوری تو بیمارم
باین مریض غم هجر خود دوائی ده
بدست خود به یتیمان خاک پا بوست
نظیر جد گرامت علی (ع) غذائی ده
توئی سفینه ناجی و خلق در گرداب
ز موجهای فتن شیعه را رهایی ده
باین خمیده قد زیر بار هجر و گناه
ز لطف بیحد و اندازات عصائی ده
به خائف از صف محشر که کربلا خواهد
جواز امن عذاب و کربلائی ده
بما تو ای حقیقت روح دعا عنایت کن
برای حل معمای خود دعائی ده

مرا که «ملتجی» ات هستم و ترا خواهم
بانکه سوی تو ره یافت آشنائی ده

واله و شیدا

در دلم شوق وصال تو چه غوغا کرده
دیده را اشك فراقه همه دریا کرده
آنکه چشم از همه اغیار بلطفه بر بست
چشم بر طلعت نورانی تو وا کرده
بر دل آل نبی آنچه غم آمد هموار
همه بر قلب تو ای مونس جان جا کرده
چه نموده است بقلبت شرر غم گویم
آنچه آتش بدر خانۀ زهرا کرده
خبری نیست مرا از تو و جایه هیهات
حبذا آنکه سر کوی تو مأوا کرده
سخت بر منتظرانت گذرد گر شنوند
که خدا امر تو موکول بفردا کرده
«ملتجی» سر پهوا نیست ولی حیران است
شوق دیدار تو اش واله و شیدا کرده

روح دین

روح دین و جان طاعات و عبادتها توئی
قبله اهل یقین در عالم معنی توئی
بر تمام ماسوی از بدو خلقت تاکنون
یکه باب رحمت خلاق بی همتا توئی
این جهان بحر عمیق است و همه غرق بلا
کشتی منجی ز طوفانهای این دریا توئی
قدرت الهی که چون در کف بگیرد ذوالفقار
ریشه ظلم و ستم را می کند از جا توئی
جمع ما در هر کجا پروانه رخسار تست
چونکه شمع روشنائی بخش جمع ما توئی
بهر اصلاح بشر بیرون بیا از کتم غیب
آنکه باید تا کند اصلاح مافیها توئی
«ملتجی» را در جهان فانی و دار بقا
دل توئی دلبر توئی سرور توئی مولاتوئی

صفای هستی

چرا گویم که خود بهتر بدردم آشنا هستی
منم بیمار تو، تنها تو بر دردم دوا هستی
تو هستی شاهد بر خلق و بنشستی کنار من
ز فرط اشتیاق است اینکه میگویم کجا هستی
نه تنها ریزه خوادم بر سر خوان عنایات
بیمن مقدم فرخنده‌ات باشد پیا هستی
غریب بی نوائی هستم و وامانده از راهم
تو تنها چاره‌ساز این غریب بینوا هستی
صفائی نیست در عالم اگر در آن نباشی تو
که از فیض وجود حضرتت دارد صفا هستی
بیا تعجیل کن در آمدن ای منتقم زیرا
تو تنها دادخواه اولیا از اشقیای هستی
نگردد نور از چشمان سالم لحظه‌ای منفک
کجا منفک شویم از تو تو نور چشم ما هستی
بهر مشکل بگیرد دامنت را «ملتجی» زیرا
که بر هر مشکل لاینحلی مشکل گشا هستی

همه امید

بدرد جانفزای هجر جانان مبتلا تا کی؟
قرین ماتم و اندوه و رنج و ابتلا تا کی؟
شب تاریک و ره باریک و چشم تار و درمانده
خطر نزدیک و دوری اینهمه از رهنما تا کی؟
شبان از گله تا کی دور و گرگ افتاده در گله
اسیر خشم طوفان کشتی بی ناخدا تا کی؟
کجائی ای همه امید این درمانده مضطر
ترا از ذات حق خواهم بهنگام دعا تا کی؟
بیا خود را نشان ده جان معطی را ز من بستان
امانت پیش من یا بن الحسن (عج) این رونما تا کی؟
جدا ای چشمه آب حیات از ما نئی اما
لب تشنه کنار چشمه آب بقا تا کی؟
صفا و لطف را تنها توئی مصداق مولا جان
دگر گلزار گیتی عاری از لطف و صفا تا کی؟
دوا موجود تا نبود مرض بهبود کی یابد
خدا را درد جانسوز فراق بیدوا تا کی؟

مراد از خلقت انسان بود درك لقاء تو
 خدا را اینهمه محروم ماندن از لقا تا کی؟
 نباشی لحظه‌ای غافل ز احوالات ما اما
 جمال دلربای حضرتت پنهان ز ما تا کی؟
 بدست دست حق قفل صبوری تا بکی بسته
 رسن در گردن جبل‌المتین انبیا تا کی؟
 صدای ناله زهرا طنین افکن بگوش جان
 منقش نقش پنجه برزخ خیرالنسا تا کی؟
 علی را استخوان در حلق و خار تیز در دیده
 سر آن نازنین منشق ز تیغ اشقیای تا کی؟
 میان طشت لخت خون به پیش دیده زینب
 بتابوت امام مجتبی تیر جفا تا کی؟
 اسیر شام و کوفه دختر زهرای مرضیه
 سر پاك حسین بن علی بر نیزه‌ها تا کی؟
 برای دادخواهی از فراعن، اولیاء حق
 نشسته چشم بر راه معزالاولیا تا کی؟
 نهان اندر نیام آن ذوالفقار حیدری تا چند
 عقب افتادن اخذ حقوق اصفیا تا کی؟
 جهان غربتسرائی بیشتر نبود بعشاق
 ندیدن روی ماهت را در این غربتسرا تا کی؟
 تو باید تا از این غربت رهانی شیعیانت را
 بپا از شیعیانت ناله واغربتا تا کی؟
 بهرکس ز اهل ایمان میرسم از غصه میگوید
 مداوم خون دل خوردن در این ماتمسرا تا کی؟

چنان کن «ملتجی» را تا فقط دل بر تو بر بندد
ضرر تا چند بردن خواستن غیر ترا تا کی؟

ذره بیمقدار

دردمندیکه بغیر از تو نگیرد یاری
نیست او را بجهان با کس دیگر کاری
از تو ایدوست نیاورد خبر پیک فرج
لیک هر لحظه دهد پیک اجل اخباری
بار سنگین فراق تو بلای جان شد
چه شود بار فراق از دل و جان برداری
چشمه نور خدا آئینه دل نشود
گر نتابد ز فروغ تو بر او انواری
سرمه دیده خود میکنم ایدوست اگر
یابم از تربت زیر قدمت آثاری
ما بیاد تو چنین شمع صفت میگیریم
چه شود پای تو بر دیده ما بگذاری
تا نیائی بسمبولت نرسد مشکلمها
نیست در عهد ظهور تو دگر دشواری
با وصال مددی کن که مرا زین امداد
دگر از جور فراق نرسد آزاری

ای امید همه خلق دو عالم میپسند
از تو نومید شود ذره بیمقداری
همه هستی من دست شده تا گیرد
دامن لطف کریمی، پدری، دلداری
کرده روح القدس القا بزبانی که بگفت:
«آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری»
«ملتجی» را که بود عشق بتو حاصل عمر
چه شود در صف یاران خودت بشماری

چهره ماه

ندارم غیر تو یا بن الحسن دلدار و غمخواری
فدای لطف بی اندازه همچون تو دلداری
نمی بینم لیاقت گر بخود تا یار تو باشم
یقین دارم ندارم از شما دلسوزتر یاری
بجا نسبت بتو شرط وفا را گر نیاوردم
بیاموزم بجان فاطمه رسم وفاداری
خوشا بر حال آنکس کو خبر دارد ز احوالت
بمن هم همچو خاصانت بده از خویش اخباری
مرا چون صاحبان سر خود کن آشنا با خود
نیارم دم، اگر گوئی مرا یکچند اسراری
چنان مشغول کن فکر مرا نسبت به خود جانا
که ناید غیر یاد حضرتت در ذهن افکاری
اگر درك حضورت نیست تقدیرم چه میگردد
برای دیدن رویت نقاب از چهره برداری
اگر از چهره ماهت فتد یکسو نقاب آنگه
نمی ماند دگر از ماه و از خورشید آثاری

فدای قلب پر خون از مصیبت‌های اجدادت
ز چشم نازنینت سیل خون تا کی بود جاری
تمام دوستانت چون گلی پژمرده از هجران
زهی گر «ملتجی» را بشمری کوچکتر از خاری

سیف انتقام

گرچه از چشمم نهانی خوب میدانم کجائی
در دل عشاق یعنی جایگاه کبریائی
منکه قابل نیستم با نام و یادت عشق و رزم
آنقدر دانم که در نای وجود من نوائی
زندگی شد تنگ در زندان هجران تو بر ما
کی بوصل خود دهی ما را ازین زندان رهائی
هر طبیبی عاجز از درمان درد عاشقانت
خود تو باید آوری بر درد عشاقیت دوائی
فاش می گویم یقین دارم تو همچون حی بیچون
در کنار مائی و در عین حال از ما جدائی
خود تو سیف انتقامی بهر نابودی اعدا
ای ولی الدم چرا امروز و فردا می نمائی؟
مشکلات ما بدست تو فقط باید شود حل
جز تو در عالم کجا پیدا شود مشکل گشائی
«ملتجی» دیوانه روی تو می باشد باو کن
گوشه چشمی، نگاه، التفاتی، اعتنائی

اجل نعم

بیا و زنگ غم از قلب ما زدا مہدی (عج)
بجان مادر افسردہات بیا مہدی (عج)
جلای هر دل نورانی از عنایت تست
بقلب تیرہ ما ہم بدہ جلا مہدی (عج)
قیود نفس و ہوی عامل فراق شدہ
ز شر نفس و ہوی کن مرا رہا مہدی (عج)
نشستہام سر راہ تو چون گدایانت
نگاہ مرحمتی کن باین گدا مہدی (عج)
ہمیشہ از تو تقاضایم این بود جانا
کہ لحظہای نشوم از شما جدا مہدی (عج)
بہیچ کس نکنم عرض حاجت خود را
فقط توئی کہ کنی حاجتم روا مہدی (عج)
وصال تست اجل نعم، چہ باید کرد
کہ ماندہ آرزویش بر قلوب ما مہدی (عج)
تو از جرائم اعمال خلق معزونی
مرا ببخش گر آزردهام تو را مہدی (عج)

بجان مادر پهلو شکستهات زهرا
عنایتی بمن مبتلا نما مہدی (عج)

بدون مہر تو دل را کجا بہائی هست
تو میدہی بدل پی بہا، بہا مہدی (عج)
بعشق روی تو طی طریق خواہم کرد
ترا طلب کنم از تو بہر کجا مہدی (عج)
ستادہ بر در لطف تو با ادب جبریل
نشستہ چشم برآہ تو انبیا مہدی (عج)
برای ما تو دعا کن بدرگہ یزدان
کہ مستجاب کند گر کنی دعا مہدی (عج)
دعا نما کہ قیام ترا کند امضاء
کجا دعای ترا رد کند خدا مہدی (عج)
بغیر درگہ تو «ملتجی» در این عالم
بہیچ کس نکند روی التجا مہدی (عج)

جلب رضایت

مستم من از جام ولای مهدی (عج)
ای بر دل و جانم بلای مهدی (عج)
صورت نهم بر خاک زیر پایش
یا بزم اگر من جای پای مهدی (عج)
تا حق شود راضی ز کرده‌هایم
کوشم کنم جلب رضای مهدی (عج)
مهرش نهان در سینه‌ها و بیرون
کی میرود از سر هوای مهدی (عج)
کعبه که باشد قبله خلائق
کسب صفا کرد از صفای مهدی (عج)
دیدار حق گر شد نصیب موسی
دیده جمال حق نمای مهدی (عج)
یا رب چه خواهد شد که این پریشان
بیند جمال دلربای مهدی (عج)
هر مبتلا از ابتلا بنالد
شکر خدایم مبتلای مهدی (عج)

شاهی که نبود جبهه سای آن شه
دارد شرف بر او گدای مهدی (عج)
بیزارم از آن غافلی که بر لب
دارد سخن غیر از ثنای مهدی (عج)
خلق دو عالم تا ابد نشسته
بر سفره جود و سخای مهدی (عج)
یا رب بدست پر توانت از دل
کن ریشه کن حب سوای مهدی (عج)
یا رب بما منت بنه که باشیم
از یاوران با وفای مهدی (عج)
ای «ملتجی» از تو نباشد این شور
از نای نی خیزد نوای مهدی (عج)

عقدۀ سردرگم

آنقدر در میزنم تا در برویم و اکنی
رخصت دیدار رویت را بمن اعطا کنی
عقدۀ سردرگمی شد علت طول فراق
عقدۀ سردرگم ما را تو باید و اکنی
خوش بحال عاشق و ارسته‌ای کز بهر او
برگۀ امن از عذاب آخرت امضا کنی
مفتخر روز جزا شد پای میزان و حساب
هر که را در زمرۀ عشاق خود احصا کنی
این قلوب مرده‌ها تاکنون احیا نشد
خود مگر این قلبهای مرده را احیا کنی
عاجزانه از تو می‌خواهیم یا بن العسکری
یک دل آکنده از عشقت نصیب ما کنی
میدهد اذن قیامت را خدای لم یزل
گر تو خود دست دعا بهر فرج بالا کنی
چون ملازم‌های درگاہت چه می‌گردد اگر
دیدگان «ملتجی» را هم برویت و اکنی

طالع مسعود

ای جمال کبریائی
تا بکی گویم کجائی
الامان از این جدائی
کی شود جانا بیائی - عقدہ دل را گشائی
طلعت ایزد نمائی
یوسف مصر بقائی
فیض بخش ماسوائی
کی شود جانا بیائی - عقدہ دل را گشائی
قبلہ اہل ولائی
مروہ و بیت و صفائی
مشعر و رکن و منائی
کی شود جانا بیائی - عقدہ دل را گشائی
روح قرآن مبینی
رحمۃ للعالمینی
شافع للمذنبینی
کی شود جانا بیائی - عقدہ دل را گشائی

انبیا را سروری تو

اولیا را دلبری تو

شیعیان را یآوری تو

کی شود جانا بیائی - عقدۀ دل را گشائی

شمع جمع عاشقانی

نقل بزم عارفانی

نور چشم شیعیانی

کی شود جانا بیائی - عقدۀ دل را گشائی

محرم اسرار و رازی

باطن و روح نمازی

قبلۀ راز و نیازی

کی شود جانا بیائی - عقدۀ دل را گشائی

منجی خلق جهانی

مصلح کون و مکانی

خار چشم دشمنانی

کی شود جانا بیائی - عقدۀ دل را گشائی

کام دلها بر نیامد

عهد هجران سر نیامد

پیک وصل از در نیامد

کی شود جانا بیائی - عقدۀ دل را گشائی

ای گل گلزار سرمد

مهدی آل محمد (ص)

عمر ما آخر سر آمد

کی شود جانا بیائی - عقدۀ دل را گشائی

زندگی تنگ است بی تو

این جهان تنگ است بی تو

صلح هم جنگ است بی تو

کی شود جانا بیائی - عقدۀ دل را گشائی

در نقاب غیب تا کی؟

قلبها پر ریب تا کی؟

عیب روی عیب تا کی؟

کی شود جانا بیائی - عقدۀ دل را گشائی

طالع مسعود مائی

شاهد مقصود مائی

مهدی موعود مائی

کی شود جانا بیائی - عقدۀ دل را گشائی

میزنم از دل صدایت

سر نهم بر خاک پایت

نیمه جانم رونمایت

کی شود جانا بیائی - عقدۀ دل را گشائی

خستہ ای آشفته عالم

فارغم کن از ملالم

آرزومند وصالم

کی شود جانا بیائی - عقدۀ دل را گشائی

گر بیائی در کنارم

سر پیایت می گذارم

جان براهت می سپارم

کی شود جانا بیائی - عقدۀ دل را گشائی

در رخت استادهام من
 سر بکف بنهادهام من
 امر کن آمادهام من
 کی شود جانا بیائی - عقدۀ دل را گشائی
 هستی و دینم فدایت
 توتیایم خاک پایت
 دل بود خلوتسرایت
 کی شود جانا بیائی - عقدۀ دل را گشائی
 کرده هجرانت ملولم
 گرچه از رویت خجولم
 لطف کن بنما قبولم
 کی شود جانا بیائی - عقدۀ دل را گشائی
 در سرم شور هوایت
 در دلم شوق لقایت
 حنجرم نای نوایت
 کی شود جانا بیائی - عقدۀ دل را گشائی
 هرچه دارم از تو دارم
 نام تو تنها شمارم
 غیر تو ناید بکارم
 کی شود جانا بیائی - عقدۀ دل را گشائی
 «ملتجی» را ملتجائی
 ملتجای ماسوائی
 دادخواه اولیائی
 کی شود جانا بیائی - عقدۀ دل را گشائی

بنده جفاکار

فارغم از ملال کن مولا
قسمت من وصال کن مولا
من ترا بنده‌ای جفاکارم
بنده‌ات را حلال کن مولا
گرچه آگاهی از دلم اما
گفته‌ای عرض حال کن مولا
هرچه خواهم عطا کنی زیرا
امر کردی سؤال کن مولا
باز کن باب لطف بر رویم
بسته راه ضلال کن مولا
خمشدم زیر بار هجرتو راست
این قد چون هلال کن مولا
صبح وصلت چرا نشد طالع
شام هجران زوال کن مولا
وصل تو ماء عذب و در کامم
جرعه‌ای زین زلال کن مولا

هستیم را برای قرب بخود
همه فکر و خیال کن مولا
تا ظهور ترا دهد تعجیل
خواهش از ذوالجلال کن مولا
حجة بن الحسن (عج) امام زمان
الامان از مصیبت هجران

طایر ورپریده

تن هجران کشیده را دریاب
جان بر لب رسیده را دریاب
دلم از فرط غصه پرخونست
دل در خون طپیده را دریاب
ای فروغ دو چشم ما از تو
چشم رویت ندیده را دریاب
بار هجر تو قامت خم کرد
عاشق قد خمیده را دریاب
مرغ جان از غمت ز پا افتاد
طایر ورپریده را دریاب
آنکه از گلشن وصال هنوز
یک گلی هم نچیده را دریاب
آنکه دل برده عشق تو از او
وز همه دل بریده را دریاب
هر کجائی بشوق دیدارت
آنکه با سر دویده را دریاب

دست بشکسته را تفقد کن
خار در پا خلیده را دریاب
آنکه در بین کائنات ترا
از همه برگزیده را دریاب
حجة بن الحسن (عج) امام زمان
الامان از مصیبت هجران

گل شاداب

گل شاداب من، بهار منی
باغ و بستان و لاله‌زار منی
همچو بدر تمام نیمه ماه
روشنی بخش شام تار منی
روی چشم گهر فشان جای
سرو سرسبز جویبار منی
با تو ملحق شدم بحق زیرا
جبل ممدود کردگار منی
جیره‌خوارم بخوان احسانت
من رعیت، تو شهریار منی
گر چه ننگم برای تو اما
مایه عز و افتخار منی
از الست بر بکم تال حال
شاهد حال انتظار منی
اختیاری نباشدم از خود
چونکه تو صاحب اختیار منی

وعدہام ده که دل قوی دارم
نزد من حین احتضار منی
پیرو و واله جمال توام
تو امام من و نگار منی
حجة بن الحسن (عج) امام زمان
الامان از مصیبت هجران

خیال معشوق

مایه هستی و نشاط دلم
نیست غیر از وصال معشوقم
چون بوصلش رسم همی خواهم
وصلت بی زوال معشوقم
میدهم پیش هر که بنشینم
دائماً شرح حال معشوقم
منتها آرزوی من این است
سیر بینم جمال معشوقم
چون نشینم کنار او دائم
چشم دوزم به خال معشوقم
دوست دارم که هر کجا باشم
بشنوم قیل و قال معشوقم
مرگ خود را طلب کنم روزی
که ببینم ملال معشوقم
بنگرم در جهات ششگانه
صورت بی مثال معشوقم

در همه عمر لحظه‌ای فارغ
نشوم از خیال معشوقم
حجة بن الحسن (عج) امام زمان
الامان از مصیبت هجران

(ادامه دارد)

یاد دو خال

گذشت عمر گران اما به هجران
خداوندا ندیدم روی جانان
جوانی طی شد و پیری سر آمد
خبر اما از آن دلبر نیامد
بامید وصالش زنده هستم
ز مهر حضرتش آکنده هستم
بود یادش همیشه همدم من
کند یادش ز دل زائل غم من
مددکار من افتاده از پا
بود در هر کجا فرزند زهرا
تمنای لقای آن گل من
بود مدت مدیدی در دل من
اگر چه تا کنون بودم جفاخو
یقین دارم که می‌بخشد مرا او
خدا داند چه اندازه رحیم است
عفو است و رئوف است و کریم است

اگر دستی بگیرد دامن او
بچیند خوشه‌ها از خرمن او
اگر پائی بیوید راه او را
بیابد تربت آن ماهرو را
اگر چشمی بیفتد بر جمالش
همیشه میکند یاد دو خالش
ز هر کس دل برد دیوانه گردد
بگرد شمع او پروانه گردد

سیف الہی

خدایا تشنه دیدار اویم
اگر آن گل پذیرد خار اویم
من لب تشنه را ماء معین اوست
یگانه عروہ و حبل المتین اوست
خداوند باحق آل اطہار
نگہدارش تو باش از شر اشرار
نگہداری نما جانان ما را
بلاگردان او کن جان ما را
مبادا خاطرش افسرده باشد
گل رخسار او پژمرده باشد
مرا یارب تو با او ہمنشین کن
بیا و خار را با گل قرین کن
بیا و وصل او را قسمت کن
از این بیچارگی‌ها راحت کن
اگر روزی بگیرم دامنش را
کشم بر دیدہ خاک توسنش را

اگر ظاهر شود آن ماه تابان
ببرد دست خود را ماه کنعان
عجب نبود اگر دل خانه اوست
که هر صاحبدلی دیوانه اوست
اگر شمس جمالش کرد تابش
بیفتد ماه و خورشید از درخشش
برون آید چو آن سیف الهی
نخواهد ماند نامی از تباہی

تقدیر ما

نمیدانم عزیز جان کجائی
امان از درد جانسوز جدائی
چرا دوری ز تو تقدیر ما شد
عجب دردی گریبانگیر ما شد
خوشا آنانکه بر روی تو ماتند
کنارت در حیات و در مماتند
خوشا پروانه‌های شمع رویت
خوشا پرپرزنان گرد کویت
خوشا دردی کشان جام عشقت
خوشا بر عاشق بدنام عشقت
تأسف میخورم بر عمر رفته
نشد بیدار آخر بخت خفته
به بدبختی من بنما ترحم
که در عالم ترا بنموده‌ام گم
اگر گم کرده بودم سایرین را
بدست آورده بودم سر دین را

بوصلت سر دین تحصیل گردد
به مهرت دین حق تکمیل گردد
بما زین بیش جانا مهربان باش
همیشه پیش چشم ما عیان باش
تو که ما را بسوی خود کشانی
چه خواهد شد کنار خود نشانی
فراقت «ملتجی» را خسته کرده
چو مرغ بال و پر بشکسته کرده

ای سلیمان

«ای سلیمان موری آمد بر درت»
«رد مکن او را بجان مادرت»
ایکه صدها چون سلیمان مور تست
چون کلیم الله بسی در طور تست
ای امید انبیاء و اولیاء
وی نگار نازنین اصفیاء
ای در تو قبله گاه عالمین
ای تو رب المشرقین و مغربین
اختیار ماسوی در دست تست
خلق عالم جملگی پابست تست
خوش بحال آنکه جانانش توئی
ذکر و ورد و دین و ایمانش توئی
عین کار حقتعالی کار تست
وجه باقی خدا رخسار تست
دوست دارم تا که در بزم وصال
بنگرم پی پرده وجه ذوالجلال

من خدا را در تو کردم جستجو
 چون تو هستی مظهر اوصاف او
 بر در دولتسرایت آمدم
 تا زخم بوسه پپایت آمدم
 حقتعالی در تمام کارها
 با تو افکنده سر و کار مرا
 «آنقدر در میزنم این خانه را»
 تا ببینم روی تو جانانه را
 باب حاجاتم توئی یا بن الحسن
 باب حاجات تو حی ذوالمنن
 آمدم تا بر تو افتد چشم من
 آمدم تا با تو گردم همسخن
 آمدم تا درد من درمان کنی
 درخور لطفت بمن احسان کنی
 آمدم تا در برویم واکنی
 آمدم خود را بمن اعطا کنی
 آمدم تا محو در رویت شوم
 آمدم خاک سر کویت شوم
 بس بود با غیر تو گفت و شنود
 بستن با غیر تو عهد و قیود
 بس بود با دوری تو ساختن
 پس کی آید تا بتو پرداختن
 در کمند خود اسیرم کرده‌ای
 از خلاق جمله سیرم کرده‌ای

حال میخواهی مرا بیرون کنی؟
 دیده‌ام را چون دلم پر خون کنی
 حاش لله تو کریمی، سروری
 مونس، جانی، عزیز، دلبری
 مهربانی، مشفق، بخشنده‌ای
 بلکه بر اوصاف حق زبندهای
 ای انیس و مونس دیرینه‌ام
 میزنم سنگ ترا بر سینه‌ام
 تا بیفتد عقده‌ای در کار من
 دست تو آید به استنصار من
 من گدایم در گدائیم مصر
 هم به فقر محض خود هستم مقرر
 برنمیدارم ز دامان تو دست
 بسته‌ام عهد گدائی در الست
 بر سر پیمان خود استاده‌ام
 آنچه خواهی امر کن آماده‌ام
 ای پناه انبیا دستم بگیر
 ای امید اصفیا دستم بگیر
 بی‌پناهم بی‌پناهم بی‌پناه
 پر گناهم پر گناهم پر گناه
 يك نگاهی گر بروی من کنی
 قلب تاريك مرا روشن کنی
 عشق تو آخر مرا بیچاره کرد
 در میان کوچه‌ها آواره کرد

با وصال خویش دلشادم نما
از قیود هجر آزادم نما
با دلت قلب مرا پیوند ده
پاسخم را با یکی لبخند ده
ارتباطم را ببر از هرچه غیر
آنچنان کن تا کنم سوی تو سیر
ای تن و جانم بلاگردان تو
کی کشم دست از تو و دامان تو
شوق دیدارت بمن جان میدهد
کی خدا بر هجر پایان می دهد
وای اگر عمر گرانم طی شود
با فراغت نوبهارم دی شود
گر شفیع من تو باشی روز حشر
وحشتی نبود مرا از حشر و نشر
«ملتجی» را بیش از این آگاه کن
دائم او را با خودت همراه کن

گل من

گلی دارم که مست از بوی اویم
بغیر از او گل دیگر نبویم
گل من گلبن افلاک باشد
گلم از گلشن لولاک باشد
گل من سر گل گلزار دین است
گل من رشک فردوس برین است
گل من نورچشمان رسول (ص) است
گل من زیب دامان بتول (س) است
گل من مرتضی (ع) را نورعین است
گل من طالب خون حسین (ع) است
گل من دلنواز مؤمنین است
گلم روح نماز متقین است
گل من در دو عالم بی نظیر است
خداوند تعالی را سفیر است
گل من موجد من فی الوجود است
گل من علت بود و نبود است

گل من اشرف خلق جهان است
 گل من صاحب عصر و زمان است
 اگر ظاهر شود از امر یزدان
 از این يك گل شود عالم گلستان
 از این گل هر گلی رونق گرفته
 از او رونق مرام حق گرفته
 از این گل شیعه در امن و امان است
 امان آسمان و کهرکشان است
 از این گل جنت الفردوس خوشبوست
 باین گل جلوه گر انوار یا هوست
 ز بوی او مشام جان معطر
 ز یاد او فضای دل منور
 ولی این گل در این عالم غریب است
 خصوصاً در بنی آدم غریب است
 شنیدستم که مغموم است و مهموم
 فدای او که مظلوم است مظلوم
 غم او از برای شیعیان است
 برای غربت اسلامیان است
 بود مغموم چون آن ماه دوران
 هزار و یکصد و اندیست زندان
 بود زندانی زندان غیبت
 خدایا سر رسان دوران غیبت
 از این زندان اگر آزاد گردد
 دل غمدیده او شاد گردد

اگر چه مخفی از چشم سر است او
 ولیکن چشم دل را منظر است او
 دل ما را تولایش مقرر است
 بما لطف و عطایش مستمر است
 فضای محفل اهل محبت
 ز عطر و بوی او دارد طراوت
 چه گویم من که بویش کرده مستم
 ز بویش مست از روز الستم
 نکردم نقض عهدی را که بستم
 خدا را شکر کز غیرش گسستم
 همیشه بر سر راهش نشستم
 نشد از دامنش کوتاه دستم
 اگر نیکم و یا گر رذل و پستم
 از او هستم خدایا هر چه هستم
 بیای این گل بی خار یا رب
 منم چون خار بی مقدار یارب
 نصیبم گر شود روزی لقایش
 گذارم صورتم را زیر پایش
 ز درگاه تو ای باریتعالی
 نخواهم هیچ جز مهدی (عج) زهرا
 خداوندا چنانم کن که خواهد
 بجان او همانم کن که خواهد
 خداوندا دلم خالی ز غش کن
 پر از مهر و ولای حضرتش کن

خدایا شور و حالی خواهم از تو
وصال بی زوالی خواهم از تو
چرا چون خیر ما تنها بوصل است
تولایش بحکم شرع اصل است
کجائی ای انیس قلب زارم
امید این دل امیدوارم
بیا ای جان من قربان نامت
نشد تا بشنوم جاننا کلامت
بیا تا دیدگانم نور گیرد
قراری این دل مهجور گیرد
بیا و دردهایم را شفا ده
باین عاشق جواز کربلا ده
بقلب «ملتجی» نور و ضیا ده
لقا ده شوق ده صدق و صفا ده

زائر عرفه

بیاد عصر روز عرفه در وادی مقدس عرفات و توجه بمقام
شامخ حضرت بقیة الله الاعظم روحی و ارواح العالمین
له الفداء

این زمین وعده‌گه خلق و خدا میباشد
این زمین مطلع انوار هدی میباشد
این زمین پایگه صدق و صفا میباشد
این زمین جای مناجات و دعا میباشد
جای تبدیل گنه بر حسناتست اینجا
وادی معرفت حق، عرفاتست اینجا
این زمین عرفاتست و دیار توحید
این زمین برکاتست و مقام تحمید
همه اینجا شده مهران خداوند مجید
عجیبی نیست شقی‌گوشود امروز سعید
هر که اینجا ز قیودات و هوسها رسته
کوله بار سفر آخرتش را بسته

ای که روز عرفه آمده‌ای در عرفات
 یاد از کثرت مخلوق نما در عرصات
 خیره شو خوب نگه کن تو به ششگانه جهات
 بلکه بینی رخ آن مظهر اسماء و صفات
 گر فروغی نگری رشعاً انوار خداست
 گر مشامت شده خوشبو گل نرجس اینجاست
 یوسف گمشده حضرت زهرا (س) اینجاست
 یاور مردم افتاده از پا اینجاست
 منجی خلق خدا، قانع اعدا اینجاست
 هر که مشتاق بود بنگرد او را اینجاست
 جمع یاران ولینعمت ما هم جمع است
 همه پروانه و آن والی امکان شمع است
 شکر لله ز عطائی که خدا داده بما
 اینکه دعوت بنموده است، بها داده بما
 امنیت از خطر روز جزا داده بما
 در کنار پسر فاطمه (س) جا داده بما
 ما که ممنون عنایات تو هستیم خدا
 عهد در عالم ذر را نشکستیم خدا
 غافل ایدل منشین روح دعا در اینجاست
 مونس جان و دل اهل ولا در اینجاست
 دلبر و همدم و تاج سر ما در اینجاست
 آنکه هر درد ترا هست دوا در اینجاست
 با دل سوخته دعوت کن از او تا آید
 روشن از نور رخس محفل ما بنماید

حجة بن الحسن (عج) ای شمس ولایت عجل
ای چراغ دل و ای شمع هدایت عجل
بهر نابودی هر ظلم و جنایت عجل
تا که از شیعه نمائی تو حمایت عجل
روز و شب از غم تو دیده گریان داریم
بیش از اینها نه دگر طاقت هجران داریم
همه جا صحبت تو سر خط قیل و قالم
بتو در روز جزا پیش همه می بالم
گرچه از ماتم هجر تو پریشان حالم
از جدائی تو چون نی همه جا می نالم
تا بتو «ملتجی» ام جای دگر در نزنم
حلقه سان اینهمه بر باب دگر سر نزنم

شرار عشق

من عاشق تو هستم کاری بکس ندارم
غیر از تو در دو عالم فریاد رس ندارم
جز درك فیض و صلت دیگر هوس ندارم
یا بن الحسن ادرکنی ادرکنی لاتهلکنی
عمری بود که هستم مشتاق دیدن تو
افکنده دست حاجت جانا بدامن تو
شاید که خوشه چینم منم ز خرمن تو
یا بن الحسن ادرکنی ادرکنی لاتهلکنی
گلزار هستی ایگل بی تو صفا ندارد
دین بی ولایت تو قدر و بها ندارد
هر کس تو را ندارد الحق خدا ندارد
یا بن الحسن ادرکنی ادرکنی لاتهلکنی
ای آنکه کرده در دل مهر تو آشیانه
از جان شرار عشقت هر دم کشد زبانه
دانم اگر کجائی سویت شوم روانه
یا بن الحسن ادرکنی ادرکنی لاتهلکنی

درد فراق رویت دیوانه کرده ما را
از پشت پرده پس کی گردی تو آشکارا
بر حال عاشقانت رحمی نما خدا را
یا بن الحسن ادرکنی ادرکنی لاتهلکنی
از تو نیاید ایدوست ما را ز خود برانی
هرگز ز درگه خود ما را نمی رهانی
آیا شود که ما را در پیش خود نشانی
یا بن الحسن ادرکنی ادرکنی لاتهلکنی
در حال حاضر ایدوست کهرف حصین توئی تو
تنها برای وحدت حبل متین توئی تو
لب تشنگان حق را ماء معین توئی تو
یا بن الحسن ادرکنی ادرکنی لاتهلکنی
از روی تو اگر چه شرمنده هستم ایدوست
دست از تو بر ندارم تا زنده هستم ایدوست
صد شکر از ولایت آکنده هستم ایدوست
یا بن الحسن ادرکنی ادرکنی لاتهلکنی
گردیدن تو شرطش پاکی است از معاصی
دارد امید بخشش این روسیاه عاصی
تا از بلای هجران یابد دگر خلاصی
یا بن الحسن ادرکنی ادرکنی لاتهلکنی
ای مهربان طبیبم درد مرا دوا کن
تا جان مرا بتن هست از غیر خود جدا کن
باهر که ره بکویت برده است آشنا کن
یا بن الحسن ادرکنی ادرکنی لاتهلکنی

ای باب حاجت خلق دارم ز تو تقاضا
اعطا بمن نمائی سر ولایت را
گر کوچک است ظرفم آنرا بزرگ فرما
یا بن الحسن ادرکنی ادرکنی لاتهلکنی
در موج ابتلاها تو کشتی نجاتی
از بدو خلقت خلق حلال مشکلاتی
بر «ملتجی» از این بیش بنمای التفاتی
یا بن الحسن ادرکنی ادرکنی لاتهلکنی

صدر الخلائق

« با آهنگ خود باید خوانده شود »

آتش بیداد و کین شعله کشد بر سما
دنیا خدایا شده پر از فتنه و بلا
هر بنده‌ای مضطرب هر مؤمنی مبتلا
این مؤلف شه ل الصلاح والرضا
این بن النبی المصطفی والمرتضی
منتظر خسته دل نالد از سوز جگر
چون مرغک بشکسته از سنگ کین پالو پر
می‌گوید و می‌بارد خون‌جای اشک از بصر
این المضطر الذی یجاب اذا دعی
این بن النبی المصطفی والمرتضی
یا رب چرا بهترین خلق تو پنهان زماست
تنها همان غایب از نظر ما را رهنماست
تا کی بگویم خدا مهدی زهرا کجاست
این صدر الخلاء ق ذوالبر و التقوی

این بن النبی المصطفی والمرتضی

سخت است اگر نشنوم صوت دلارای تو
عمرم گذشت و ندیدم روی زیبای تو
توتیای دیده‌ام خاک کف پای تو
عزیر علی ان اری الخلق لاتری

این بن النبی المصطفی والمرتضی

ای خالق ماسوی وی باعث انبیا
تنها تو باید کنی درد دل ما دوا
می‌سوزیم و می‌گوئیم از سوز دل یکصدا
و ازل عنا بمو لانا الاسی والجوی

این بن النبی المصطفی والمرتضی

کو آخرین حجت بر حق پروردگار
کو آنکه احکام حق را میدهد انتشار
کو منتقم خون مظلومین روزگار
این معز الاولیاء و مذل الاعدا

این بن النبی المصطفی والمرتضی

منم گدا و توئی امیر عالیجناب
بدر بخانه لط ف تو کنم دق الباب
سائل درگاه تو دارد امید جواب
هل من معین فا طیل معه البکاء

این بن النبی المصطفی والمرتضی

یا غیاث المستغیثین تو بدادم پرس
غیر از تو ندارم امید دلجوئی ز کس
بیچاره شد «ملتجی» پس چه شد آن دادرس

واره سید ہ یا شدید القوی
این بن النبی المصطفی والمرتضی

پناه همه

ای عزیز فاطمه (س) وی پناه ما همه
ز هجر تو از کف رفته قرار ما
بیا بده پایان به انتظار ما
بیا بیا مهدی (عج) کنار ما مهدی (عج)

چاره ساز ما توئی دلنواز ما توئی
نمیرود از سر برون هوای تو
کجا رود از دل شوق لقای تو
بیا بیا مهدی (عج) کنار ما مهدی (عج)

دلخوشم تنها بتو چشم من فردا بتو
فدای تو پدر و مادرم مولا
مباد سایهات کم از سرم مولا
بیا بیا مهدی (عج) کنار ما مهدی (عج)

از تو میخواهم ترا رد مکن از خود مرا

مرا دمی هرگز ز خود مکن غافل
 عزیزجان از دل برون مرو آنی
 بیا بیا مهدی (عج) کنار ما مهدی (عج)
 لعل لب خندان نشد درد دل درمان نشد
 ز دیدن روی تو تا بکی محروم
 جمال زیبای تو تا بکی مکتوم
 بیا بیا مهدی (عج) کنار ما مهدی (عج)
 بندهات شرمنده است هرچه باشد بنده است
 اگر خطا کارم مرا ببخش ایدوست
 دگر نمی گنجم ز عشق تو در پوست
 بیا بیا مهدی (عج) کنار ما مهدی (عج)
 حجة بن العسکری «ملتجی» را دلبری
 عنایتی او را نشان کنار خود
 باو بده سکنا تو در دیار خود
 بیا بیا مهدی (عج) کنار ما مهدی (عج)

امید همه

ای نیرتابان برج عصمت تاکی نهانی پشت ابر غیبت
توئی امید ما همه قرار جان فاطمه

عزیز جانم - روح روانم

نی جویمت در ذی طوی و رضوی

در قلب ما بنموده‌ای تو ماوا

توئی همیشه در نظر چه خوش که آئیم ببر

عزیز جانم - روح روانم

ز من جدا نبوده‌ای تو آنی ولی چرا ز دیده‌ام نهانی

اگر چه من مقصرم عنایتی که مضطرم

عزیز جانم - روح روانم

ای جان فدای نام دلربایت

این نیمه‌جانم هست رونمایت

بیا رسیده جان بلب بحق سید عرب

عزیز جانم - روح روانم

اگر چه قابلیت لقایت بما نداده تاکنون خدایت

بیک عنایتی شها نصیب ما کنی لقا

عزیز جانم - روح روانم
 ای ریزه‌خوار خون تو خلاق
 کی از تو گردد بر ملا حقایق
 تو شاهی که خصم دین چها کند بمؤمنین
 عزیز جانم - روح روانم
 ای جان ما قربان چشم مستت
 وی ذوالفقار حیدری بدستت
 بگیر داد مصطفی (ص) ز دشمنان مرتضی (ع)
 عزیز جانم - روح روانم
 ای واقف از سوز و گداز زهرا (س)
 وی آگه از راز و نیاز زهرا (س)
 توئی دواى درد او شفاى آه سرد او
 عزیز جانم - روح روانم
 تابوت مجتبی ز جور اعدا
 شد تیرباران نزد قبر زهرا
 بیا بگیر انتقام از آن خیانت لثام
 عزیز جانم - روح روانم
 حسین تشنه لب فتاده عریان
 بروی خاکهای گرم و سوزان
 بروی خاک پیکرش بود بروی نی سرش
 عزیز جانم - روح روانم
 برچین دگر بزم عزای عترت
 بر پا نما بزم سرور و عشرت
 ترا روان خون جگر الی متی من البصر

عزیز جانم - روح روانم
شکر خدایم ریزه خوار خوانت
تا «ملتجی» هستم به آستانت
ای سرمه‌ام خاک رخت دورم مکن از درگهت
عزیز جانم - روح روانم

روزگار شیعیان

یارب باسم اعظمت لطفی بماکن
اذن قیام حضرت مهدی (عج) عطا کن
شد کار ما یارب فلج عجل لمولانا الفرج
بحق زهرا بحق زهرا
تا در نقاب غیبت آنحضرت نهانست
تیره‌تر از شب روزگار شیعیانست
شد کار ما یارب فلج عجل لمولانا الفرج
بحق زهرا بحق زهرا
تاکی بسوزد سینۀ مجروح زهرا
تا کی بود پر خون قلوب آل طاها
شد کار ما یارب فلج عجل لمولانا الفرج
بحق زهرا بحق زهرا
یارب اسیر خشم طوفان بلائیم
گویا درون کشتی بی‌ناخدائیم
شد کار ما یارب فلج عجل لمولانا الفرج
بحق زهرا بحق زهرا

ما «ملتجی» بر درگه صاحب‌زمانیم
جز او کسی را مصلح عالم ندانیم
شد کار ما یارب فلج عجل لمولانا الفرج
بعق زهرا بعق زهرا

دادخواه

من مه‌دیم مادر جان داد ترا می‌گیرم
 جاری کنم ز اعدایت خون ز دم شمشیرم
 کوثر مصطفی (ص) - همسر مرتضی (ع)
 معصومه مادر - مظلومه مادر
 قصه‌ احراق بیت قلب مرا آزوده
 خون گریم از داغ تو ای مام سیلی خورده
 کوثر مصطفی (ص) - همسر مرتضی (ع)
 معصومه مادر - مظلومه مادر
 روی چو ماهت مادر شد منخسف از سیلی
 از ضرب تازیانه بازوی تو شد نیلی
 کوثر مصطفی (ص) - همسر مرتضی (ع)
 معصومه مادر - مظلومه مادر
 هر شب به خاک قبرت سر میگذارم مادر
 چون طفل مادر مرده من بیقرارم مادر
 کوثر مصطفی (ص) - همسر مرتضی (ع)
 معصومه مادر - مظلومه مادر

منتها آرزو

تو امام و مقتدای ما هستی*
از تو می باشد جاننا بپا هستی
جنت و انهار و کوثر مائی
شافع و غمخوار و دلبر مائی
بهار زندگانی ما دی شد
در انتظار تو عمر ما طی شد
داروی درد منتظرانی تو
حجت حق و صاحب زمانی تو
معروم از دیدارت دیدگان تاکی
در انتظار تو شیعیان تاکی
مهر تو عجین شد با جسم و جانم
ذکر تو دائم شد ورد زبانم
رضای تو منتها آرزویم
همه جا جاننا تنها ترا جویم

* این شعر باید به آهنگت خودش خوانده شود.

عجل يا الله في ظهور المهدي
نور العالم من نور المهدي
از کنار قبر ثامن الحجج
كن فراهم مقدمات فرج
شاد كن دلهاي آل ياسين را
قلع كن ديگر دشمنان دين را
حفظ كن «ملتجى» را در اين دوران
تا در ركاب مهدي (عج) سپارد جان

«مونس انبیا»

حجة بن الحسن عجل علی ظهورك
نور الارض والسموات بنورك
تاكي جهان ظلمانی ای خورشید نورانی
عزیز دل و جان منتظرانی تو
امید تمام امیدوارانی تو
تو نایب خدائی مونس انبیائی
از تو دم می زنم با تمام وجودم
فدای يك سر موی تو تار و پودم
الفوٹ و الامانم آید برون زجانم
یا مهدی (عج) احسن الی من اساء الیک
یا بن العسکری واعف عن جنی علیک
تو مثل حق رحیمی عفوی و کریمی
روزیکه حسین سر در راه داورش داد
نور روی ترا نشان خواهرش داد
تا زینب حزینه یابد دلش سکینه

این بود «ملتجی» را منتها آرزو
که بداند تو راضی و خشنودی از او
رضای تو نعیم است سخط تو جحیم است

بیگانه از خویش

- شوق لقاییت ایدوست (۲) دیوانه کرده ما را (۳)
 حتی ز خویشتن هم (۲) بیگانه کرده ما را (۳)
 مولای من کجائی (۲)
 یابن الحسن (عج) کجائی (۲)
 صدها هزار یوسف (۲) پابند روی ماهت (۳)
 افتاده صد چو موسی (۲) از برق یک نگاهت (۳)
 مولای من کجائی (۲)
 یابن الحسن (عج) کجائی (۲)
 ای زاتش فراق (۲) سوز و گداز دلها (۳)
 قبله توئی و سویت (۲) روی نیاز دلها (۳)
 مولای من کجائی (۲)
 یابن الحسن (عج) کجائی (۲)
 دیگر بس است کز هجر (۲) از دیده خون فشانم (۳)
 باز آ بیا که از وصل (۲) لختی سخن پرانم (۳)
 مولای من کجائی (۲)
 یابن الحسن (عج) کجائی (۲)

- دارالشفای دردم (۲) دانم که هست کویت (۳)
 لطفی، بده نشانی (۲) تا پر زخم بسویت (۳)
 مولای من کجائی (۲)
 یابن الحسن (عج) کجائی (۲)
 از بدو زندگانی (۲) ناز ترا خریدم (۳)
 اما هنوز هم من (۲) روی ترا ندیدم (۳)
 مولای من کجائی (۲)
 یابن الحسن (عج) کجائی (۲)
 کشتی مرا از این ناز (۲) جانم بگیر و کم کن (۳)
 با «ملتجی» از این بیش یابن الحسن کرم کن (۳)
 مولای من کجائی (۲)
 یابن الحسن (عج) کجائی (۲)

تنها نغین

حجة بن الحسن یا صاحب الزمان (عج)
یا دافع المحن

الفوٹ و الامان

ای گل گلشن حضرت ذوالجلال
نیر روشن آسمان کمال
گوهر معدن رحمت لایزال

حجة بن الحسن یا صاحب الزمان (عج)
یا دافع المحن

الفوٹ و الامان

خلقت هر چه هست مرهون هست تست
ماسوی از الست جملگی مست تست
از غیر تو گسست هر که پابست تست

حجة بن الحسن یا صاحب الزمان (عج)
یا دافع المحن

الفوٹ و الامان

همچنان مرتضیٰ یعسوب دین توئی
بر همه ماسوی حبل متین توئی
خاتم دین و را تنها نغین توئی
حجة بن الحسن یا صاحب الزمان (عج)

يا دافع المحن الفوث والامان
بالا تر از مكان چون بود جاى تو
فوق وصف و گمان شان والاى تو
جارى بر كن فكان حكم تو، راي تو
حجة بن الحسن يا صاحب الزمان (عج)

يا دافع المحن الفوث والامان
غواص ماهر بحر حكمت توئى
بهترين گوهر كان رحمت توئى
گل خوش منظر باغ عصمت توئى
حجة بن الحسن يا صاحب الزمان (عج)

يا دافع المحن الفوث والامان
حجت كبراي حقتعالى توئى
عروة الوثقاى اهل معنى توئى
مركز والاى حلقه ما توئى
حجة بن الحسن يا صاحب الزمان (عج)

يا دافع المحن الفوث والامان
دائماً ذكر تو ورد زبان ما
دوانده مهر تو ريشه در جان ما
آتش هجر تو سوزانداركان ما
حجة بن الحسن يا صاحب الزمان (عج)

يا دافع المحن الفوث والامان
منتظر يكجهان تا نمائى قيام
قدسيان خاكيان انبياء عظام
تا تو از دشمنان برگيرى انتقام

حجة بن الحسن يا صاحب الزمان (عج)
يا دافع المحن الفوٲ و الامان

اوضاع درهم انس و جان تا بكي؟

حلقه ماتم عاشقان تا بكي؟

ديده پر نم شيعيان تا بكي؟

حجة بن الحسن يا صاحب الزمان (عج)

يا دافع المحن الفوٲ و الامان

«ملتجى» را توئى ملجا و ملتجا

روح دعا توئى بنما او را دعا

صاحب امضا توئى دينش را كن امضا

حجة بن الحسن يا صاحب الزمان (عج)

يا دافع المحن الفوٲ و الامان

مولای من

مولای من - مولای من
ای عروۃ الوثقای من
دنیای من، عقبای من
محبوب بی همتای من
مولای من - مولای من
ماء معین من توئی
جبل متین من توئی
در ثمین من توئی
مولای من - مولای من
ای افتخار کبریا
چشم و چراغ اصفیا
تنها امید اولیا
مولای من - مولای من
مسند نشین دل توئی
حلال هر مشکل توئی
دین مرا حاصل توئی

مولای من - مولای من
 شمع دل افروزم توئی
 اقبال فیروزم توئی
 ورد شب و روزم توئی
 مولای من - مولای من
 از دلربایان دل پری
 دل را تو تنها دلبری
 بر تارک دل افسری
 مولای من - مولای من
 به به بمولائی چو تو
 مولای آقائی چو تو
 یار دل آرائی چو تو
 مولای من - مولای من
 هر عاشقی دلسوخته
 مهر ترا اندوخته
 دیده بدستت دوخته
 مولای من - مولای من
 ای همدم پنهانیم
 در دام غم زندانیم
 رحمی به بی سامانیم
 مولای من - مولای من
 مردم ز مهجوری بیا
 تاکی به مخموری بیا
 دیگر بس است دوری بیا

مولای من - مولای من
تاکی دچار درد هجر
مقرون به آه سرد هجر
بنشان غبار و گرد هجر

مولای من - مولای من
عمری نمودم جستجو
گشتم سراغت کو بکو
کردم بعشقت های و هو

مولای من - مولای من
یکدم مرا از خود مران
لطفی کنار خود نشان
رخسار خود را کن عیان

مولای من - مولای من
یکسر سراغ من بیا
بر دیده‌ام بگذار پا
چشم مرا روشن نما

مولای من - مولای من
بی تو از این دنیا چه سود؟
بی روح و جان اعضا چه سود؟
الفاظ بی معنی چه سود؟

مولای من - مولای من
بنشین کنار من دمی
بردار از قلبم غمی
بگذار بر دل مرهمی

مولای من - مولای من
پر میزند پروانه‌ات
گرد حریم خانه‌ات
شد «ملتجی» دیوانه‌ات
مولای من - مولای من

نالہ سوزناک

حجة بن العسکری یا بن الحسن (عج) روحی فداک
للمصیبات الحسین (ع) احسن الله جزاک
گفته‌ای جدا اگر اشکم شد از داغت تمام
خون بگریم صبح و شام
میکشی از سینه تاکی ناله‌های سوزناک
احسن الله جزاک
بسکه تیر و نیزه از هر سو پیامد بر تنش
وای از پیراهنش
روی خاک افتاده جسم غرقه خونش چاکچاک
احسن الله جزاک
زیب دامان علی (ع) و جان شیرین رسول (ع)
نور چشمان بتول
رأس پر نورش سر نی جسم پاکش روی خاک
احسن الله جزاک
شد دوتا فرق علمدار رشید شاه دین
از عمود آهنین

گریه تا کی میکنی از ناله ادرك اخاك
احسن الله جزاك

تا که شد از تیغ کین دست علمدارش قلم
بر زمین افتاد علم

کی بپا آخر شود در عالم هستی لواك
احسن الله جزاك

خیل مظلومان همه در انتظار انتقام
تا که بنمائی قیام

دادخواه منتقم نبود در این عالم سواك
احسن الله جزاك

رأس یاران حسین در راه او شد روی نی
شد مسیر عشق طی

«ملتجی» را سر زتن در راهت ار افتد چه باك
احسن الله جزاك

نعمت کامله

شکر لله که تو دلداری منی
با خبر از من و از کار منی
بهترین مونس و غمخوار منی
روشنی بخش شب تار منی

خورده پیوند دلم با غم تو
دوست دارم که شوم محرم تو

حسن تو غارت دلها کرده
مهر تو جان بتن القا کرده
قلب را یاد تو احیا کرده
دیده را شوق تو دریا کرده

هر کجا نام تو آید بمیان
شود آنجا ز شرف رشک جنان

قلب عالم توئی و قطب زمان
مرکز دائره کون و مکان
ذات تو منشأ فیض سبحان
هست از امر تو سیر امکان

ز تو افعال خدائی صادر
تو بهر فعل که خواهی قادر

خادم درگه تو جبرائیل
بنده کوچک تو میکائیل
عبد فرمانبر تو عزرائیل
خاک پابوس تو هم اسرافیل

همه محکوم بفرمان تو اند
یکسره ریزه خور خوان تو اند

انبیا مست ولایت بودند
همه مشتاق لقاییت بودند
شک ندارم که گدایت بودند
همه محتاج عطاییت بودند

همه در ذات تو حیران ماندند
بلکه انگشت بدندان ماندند

تو مه انجمنی مهدی عجب جان
ولی ذوالمننی مهدی عجب جان
حجة بن الحسنی مهدی عجب جان
تو چه شیرین سخنی مهدی عجب جان

مرکز حلقه عشاق توئی
در همه خلق جهان طاق توئی

خال تو نقطه تحت باشد
روی تو قبله گه دلها شد
ابرویت طاق دعای ما شد
بدل قامت تو طوبی شد

لا يقاس بك و الله احد

جمع در ذات تو اوصاف صمد

مظهر امر خدا هستی تو

وارث آل عبا(ع) هستی تو

رایت فتح و هدی هستی تو

مجری روز جزا هستی تو

بتو تا بر سر پا این دنیاست

آسمانها و زمین پابرجاست

شکر از ذوق لببت یافته شهید

طفل خنده ز لقای تو به مهید

نکشم بهر لقا دست از جهید

مانده‌ام از کرمت بر سر عهد

بر سر عهد الستم تا حال

عهد خود را نشکستم تا حال

تو ید الله و لسان اللهی

حجت‌الله و ولی اللهی

محبی شرع رسول (ص) اللهی

تو ولی الدم ثار اللهی(ع)

بشتاب ای ولی الدم بشتاب

تو بیا آل علی(ع) را دریاب

نعمت کامله دائمه‌ای

تو به عرش ازلی قائمه‌ای

نور چشم علی(ع) وفاطمه‌ای(س)

بهترین پشت و پناه همه‌ای

تو بیا تا همه دلشاد شوند
همه از قید غم آزاد شوند

ای بهین سر گل گلزار وجود
جمع کن فرقه بودا و هنود
قلع کن ... و ترسا و یهود
مادرت فاطمه (ع) را کن خشنود

همه کون و مکان طاهر کن
عزت آل علی ظاهر کن

دوست دارم نشوم از تو جدا
کمتر از لحظه و آنی حتی
چه شود از کرمت در همه جا
همره خود ببری نیز مرا

همه هستی من عشق بتوست
بتو دلبسته‌ام از روز نخست

سیر در عالم بالا خواهم
ترك این حیطة سفلی خواهم
سفر وادی خضرا خواهم
همره‌ی با تو بهر جا خواهم

گر نداری تو سر بخشش‌ها
عذر خواهم من ازین خواهش‌ها

آنکه ایدوست بتو نائل شد
نه که از جانب خود قابل شد
نقص او از کرمت زائل شد
وز عنایات تو بد کامل شد

شود از لطف تو هم شامل من
بمرازش رسد آخر دل من

بنگر ایدوست بروی زردم
از چه درمان ننمائی دردم
من مریضم بتو رو آوردم
چه کنم گر بنمائی طردم
نه، تو این کار نخواهی کردن
بتو زیبد که نگاهی کردن

تا شود دوره عمرم سپری
نیست غیر از تو مرا تاج سری
من نکوبم در لطف دگری
نه به غیر از تو امید نظری
تا که جان از بدن آید پیرون
جذبه عشق بود روزافزون

در تنم چونکه نمایند کفن
تا که در قبر سپارندم تن
گر نکیرین پپرسند ز من
که امام تو که باشد؟ فوراً

تا کنم بیمه خودم را ز بلا
می‌برم نام دلارای ترا

منکه سر بر قدمت بنهادم
برهت هستی خود را دادم
مددی کن که ز پا افتادم
خائف از مهلکه مرصادم

تو مینداز مرا از قلمت
راه ده در حرم محترمت

نظری کن که دلم شاد شود
دل ویران ز غم آباد شود
سوی درگاه تو ارشاد شود
در صف اول اوتاد شود

نه برای تو بود کاری سخت
که سر کوی تو بر بندم رخت

دیدن روی ترا می خواهم
طاق ابروی ترا می خواهم
طره موی ترا می خواهم
موضع کوی ترا می خواهم

تو کجائی که بیایم ببرت
سرمه دیده کنم خاک درت

منکه از قافله ات جا ماندم
نظری کن که من از پا ماندم
بیکس افتادم و تنها ماندم
وای بر من که چنین وا ماندم

تو معین الضعفائی ایدوست
یار افتاده ز پائی ایدوست

هر کسی با تو بود بیگانه
یا ز عشقت نشود دیوانه
کی بود ز آتش جاویدانه
در کفش روز جزا پروانه

مهر جانبخش تو جنات نعیم
قهر تو آتش سوزان جحیم

«ملتجیم» سگ درگاه توام
سگ درگاه فلك جاه توام
کمتر از خاک سر راه توام
آرزومند رخ ماه توام

تو کریمانه مرا یاری کن
در همه حال نگهداری کن

دوبیتی‌ها

چو آید آن نگار عالم آرا
تجلی میدهد وجه خدا را
کشد از خاک بیرون دومی را
بسوزاند تن آن بیحیا را
* * *

به آه و ناله شبهای مولا
بسوز سینه مجروح زهرا (س)
عزیزا جز وصال بی‌زوالت
ندارم از خدا دیگر تمنا
* * *

تولای تو باشد حاصل ما
فراق تست تنها مشکل ما
تویی تا در نقاب غیب پنهان
نگردد ریشه‌کن غم از دل ما
* * *

از آن روزی که سیلی خورد زهرا
سپه شد روزگار اهل معنی
شنیدم ز عارفی حکم فرج را
کند زهرای سیلی خورده امضاء

کجائی ای شفابخش روانها
کجائی ای ضیاء دیدگانها
بهر آنی نمائی امتحانم
موفق کن مرا در امتحانها

دلش را راضی از ما کن خدایا
ظهورش را تو امضا کن خدایا
ظهورش عقده سر در گمی شد
تو خود این عقده را واکن خدایا

روز جزا ولایت مهدی است زاد ما
همواره هست خاطر آتشه بیاد ما
یا صاحب الزمان تو گواهی که بود وهست
توفیق درك روز ظهورت مراد ما

تو ای زندانی زندان غیبت
دعاکن طی شود دوران غیبت
به آنهائیکه مشتاق ظهورند
چو سالی بگذرد هر آن غیبت

* * *

بیا یکدم مرا بنشان کنارت
نشانم ده جمال گلعدارت
مرا ای چشمه حیوان بنوشان
از آن آب حیات خوشگوارت

* * *

خدای لاشریک له گواه است
که بهر دیدنت چشمم براه است
نتابی تا تو ای شمع ولایت
چو شام تیره روز ما سیاه است

* * *

من بیمار را درمان کن ایدوست
برون از دل غم هجران کن ایدوست
بیا و ساحت دنیا و دل را
ز نور خویشتن تابان کن ایدوست

* * *

مرا بشمار جزو یاورانت
مرا کن آشنا با دوستانت
همین بس افتخار من در عالم
که بوسم خاک پای عاشقانت

* * *

نشانم گر دهی رخسار ماهت
شود روشن دل از برق نگاهت

نباشم گر میان لشکر تو
چنانم کن شوم جزو سپاهت

بیا جانم فدای خاک پایت
ندیدم روی و نشنیدم صدایت
برای دیدن رخسار ماهت
بود این نیمه جانم رونمایت

نصیب ما نشد دیدار رویت
نشانی ده که تا آیم بکویت
هر آنکس چشم از غیر تو پوشد
بهر جا رو کند آید بسویت

طپد در سینه قلب من بیادت
بیادت میکنم حق را عبادت
غم تو عاشقت را کرده بیمار
نمیخواهی کنی از او عیادت؟

دل و جان را که دیده بس مرارت
نموده لشگر حسن تو غارت
اگر هر تاجری داد و ستد داشت
نکردم من بجز عشقت تجارت

یاد تو بر زخم قلب دوستانت مرهم است
گر چه از هجران تو اوضاع آنها درهم است
شیعه را روز ظهورت روز عید اکبر است
ورنه کی عید است آنروزی که بعدش ماتم است

نشانی ده که تا آیم بسویت
نشینم لحظه‌ای در پیش رویت
تفحص‌ها ندارد آخر نتیجه
کجا باید نمایم جستجویت

دوای درد هجرانت وصال است
وصالت عامل رفع ملال است
همیشه از خداوند تعالی
تمنایم وصال بی زوال است

تاقصاص از دشمن زهرا نگیری عید نیست
بار غم تا از دل مولا نگیری عید نیست
بزم ما بزم عزا باشد نه بزم عیش و نوش
آشکارا تا بر ما جا نگیری عید نیست

افسوس که عمر در فراق تو گذشت
ایام من ای مه به محاق تو گذشت
با هجر تو عمر طی شد اما صد شکر
هر لحظه آن باشتیاق تو گذشت

* * *

مرا اینجا کشاندی از برای دیدن رویت
چرا پس میکنی محرومم از رخسار نیکویت
اگر بد کرده‌ام با تو امید عفو دارم من
مگر جز لطف و احسان هست چیزی عادت و خویت؟

* * *

اگر هر کس حدیث و آیه خواند
ولی نام ترا در آن نراند
اگر عمداً ترا نادیده گیرد
همان بهتر که در دنیا نماند

* * *

پی دیدار چشمانم بدر ماند
درخت آرزویم بی‌ثمر ماند
برای درك فیض دیدن تو
دعای صبح و شامم بی‌اثر ماند

* * *

دگر زین پیش ما را خسته‌م‌پسند
بیا دیگر به جمع ما پیوند
برای قطع سیل اشک دیده
بزن بر روی ما گهگاه لبخند

* * *

گدا از درگه تو دست خالی بر نمی‌گردد
گدای آستان پوست جدا زین در نمی‌گردد

بود آب بقا آب گوارای وصال تو
چرا از ماء عذب وصل کامم تر نمی گردد؟

بشوق دیدن رویت جوانیم طی شد
بهار عمر بعهد فراق تو دی شد
اگر چه قلب من از کثرت گنه تار است
خوشم که بهر تو نای گلوی من نی شد

خدا ما را به حق آل اطهار
برای یاری مهدی (عج) نگهدار
مصیبات فزون از حد عترت
بروی قلب مهدی (عج) آگشته هموار

روز موفور السرور ما بود روز ظهور
بی ظهور او کجا یابد قلوب ما سرور
کمتر از شب نیست روز ما ولی در عهد وصل
گرده از نور رخس دنیا سراسر غرق نور

لطف کن بر مجمع ما لحظه ای بنما عبور
این فضای مشکبیز از نور خود کن غرق نور
اختیار قلب های شیعیان در دست تست
قلب های شیعه را کن جمله خواهان ظهور

قسم بر جد تو ساقی کوثر
قسم بر مادرت زهرای اطهر
جدا از تو نخواهم شد اگر چه
شوم در راه تو صدپاره پیکر
* * *

مکن محروم از فیض حضورش
خداوندا نصیبم کن ظهورش
ز پشت ابر غیبت ظاهرش کن
منور کن جهانی را بنورش
* * *

خداوندا رسان از ما سلامش
بگوش ما رسد یارب کلامش
مراد اهل بیت و اهل ایمان
بود تعجیل در امر قیامش
* * *

اگر روزی ببینیم روی ماهش
دمی افتد بروی من نگاهش
بیفتم روی پایش، همچو سرمه
کشم بر دیدگانم خاک راهش
* * *

اگر بینم جمال دلربایش
کنم جان را نثار خاک پایش
نگردد نا امید از درگه او
گدای دردمند و بینوایش

* * *

خدایا مشکل اصلی نشد حل
برای امر او تا کی معطل
خدایا سال غیبت را به آنی
مبدل کن مبدل کن مبدل

* * *

مرانم از در خود گرچه پستم
زپا افتاده‌ام برگیر دستم
تو باید دست این افتاده گیری
چرا که از می عشق تو مستم

* * *

از این دنیا بچیزی دل نبستم
ز دل هر قید و بندی را گسستم
برای آنکه رخسار تو بینم
گدایانه سر راهت نشستم

* * *

عزیز جان و دل برگیر دستم
میان راه وصل از پا نشستم
برای اتصال با تو جانا
تمام قیدها را هم گسستم

* * *

دل مهدی است مالا مال از غم
بود پشت فلك از ماتمش خم

بقلب داغدار و غصه‌دارش
فقط تنها ظهور اوست مرهم

* * *

سراپا از غم هجر تو دردم
بیا ای نازنین دورت بگردم
مسیر هجر را با رفرف وصل
عنایت کن که تا درهم نوردم

* * *

اگر لطفی کنی آیی کنارم
کنی روشن دو چشم اشکبارم
نشانم گر دهی رخسار ماهت
بپای حضرتت جان می‌سپارم

* * *

پریشانم دل خرم ندارم
انیسی همچو تو محرم ندارم
بغیر از مرهم وصل تو ایدوست
برای زخم دل مرهم ندارم

* * *

انیسی جز تو در عالم ندارم
غمت دارم که جز آن غم ندارم
ترا چون دارم از لطف خود تو
خدا داند که چیزی کم ندارم

* * *

اگر لطفی کنی آیی کنارم
بخاک پای تو سر می‌گذارم
برای دیدنت جز نیمه جانی
که بر لب آمده چیزی ندارم
* * *

از این دنیا فراق کرده سیرم
از آن ترسم بهجرانت بمیرم
اگر خواهی نباشی همدم من
بدام خود چرا کردی اسیرم؟
* * *

الهی کو حبیب دلنوازم
کجا شد قبله و روح نمازم
همیشه بهر تعجیل ظهورش
بدرگاه تو در سوز و گدازم
* * *

الا ای مونس و آرام جانم
توان جسم و جان ناتوانم
اگر جایی ندارم درخور تو
بیا بنشین بروی دیدگانم
* * *

تو شمع بزمی و پروانه مائیم
ز شور عشق تو دیوانه مائیم
تو چون ما را بخود منسوب کردی
علی‌التحقیق جاویدانه مائیم

الا ای مهربان یار صمیم
بتو پابند از عهد قدیم
اگر چه از سگ تو کمترستم
خدا را شکر در کویت مقیم

با درد فراق تو به عسر و حرجم
در کار رسیدن بوصلت فلجم
مپسند که آرزوت در گور برم
یک عمر در آرزوی روز فرجم

تا کی بدرد هجر بود مبتلا دلم
محبوس گشته سخت بدام بلا دلم
دوری ز تست عامل غمهای بیشمار
پس کی رسد که تا شود از غم رها دلم

توئی جانا فروغ محفل من
سر کویت بود سر منزل من
نباشد کعبه غیر از قبله تن
تو هستی قبله جان و دل من

ببزم ما دهد نام تو تزیین
بقلب ما دهد یاد تو تسکین

بیاد روی تو خوانیم هر شب
همه با هم دعای آل یاسین

تو یا بن العسکری ما را دعا کن
نصیب ما همه فیض لقا کن
چو آنهائیکه رخسار تو بینند
دو چشم کور ما را نیز واکن

هر کس که نیست منتظر منجی جهان
راضی بود بظلم تمام ستمگران
این است ورد منتظرین قیام او
عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

شبی با من بیا و هم غذا شو
امیرا همنشین این گدا شو
اگر راضی نمیباشی تو از من
بجان مادرت از من رضا شو

ای قبض و بسط قلب مجبان بدست تو
وی هستی عوالم امکان ز هست تو
مؤمن کسی بود که تو باشی مراد او
آزاده آن بود که شود پای بست تو

غم عشقت مرا بیچاره کرده
دل تنگ مرا صد پاره کرده
هوای دیدن روی تو يك عمر
مرا در کوچه‌ها آواره کرده
* * *

«در مذهب عارفان آگاه»
جز راه تو نیست سوی حق راه
صد کوه دعا بدون مهرت
در پیش خداست کمتر از گاه
* * *

بتنگ آمد دلم از این جدائی
ندارد زندگی بی تو صفائی
بزندان غم هجران اسیرم
کی از زندان غم یابم رهائی
* * *

در این دنیا پریشانم نمودی
بدام عشق زندانم نمودی
تو که پنهان نمائی رویت از من
چرا اینگونه حیرانم نمودی
* * *

تو جانا بر همه عالم امیری
منم در دام هجرت چون اسیری
بعهد غیبتت در امتحانها
شوم مردود اگر دستم نگیری

* * *

نداری در همه عالم نظیری
خداوند تعالی را سفیری
بتو رو کرده این افتاده از پا
مگر غیر از تو باشد دستگیری

* * *

اگر مهرش بدل داری عزیزی
که بی مهرش نیرزد دل پشیزی
بغیر از مژده امر قیامش
نگرداند دلش را شاد چیزی

* * *

غلامی سر بزیری پر گناهی
خیانتکاری و گم کرده راهی
که قلبت را بسی آزرده کرده
نماید از تو امشب عذرخواهی

* * *

رهایم کن ز گرداب تباهی
چنانم کن چنانم کن که خواهی
باین بیچاره مهجور محبوب
نگاهی کن نگاهی کن نگاهی

* * *

ستاده بر در تو بینوائی
گدائی دردمندی مبتلائی

مريضی بر مطبت رو نموده
که از الطاف تو یابد شفائی

نباشد خوی تو بی اعتنائی
به يك وامانده بی دست و پائی
مرا بر درگه دولتسرایت
مؤدب کن به آداب گدائی

ز تو هر جا بود گفت و شنیدی
بسوی خویش دلها را کشیدی
اگر بی اعتنائی کار تو بود
نبودی سوی تو چشم امید

اگر دائم نمایم بیقراری
ندارم دیگر از خود اختیاری
چه خواهد شد اگر یکشب بیائی
قدم بر دیدگان من گذاری

دل در دام زلفت چون شکاری
شکاری خسته جان و بیقراری
برای آنکه کم گیرم بهانه
عنایت کن بمن يك یادگاری

تو سیف انتقام کبریائی
تو هم همچون علی شیر خدائی
ز چنگ سفلگان دیو سیرت
دهی که شیعیانت را رهائی

* * *

تو سلطان جمیع ممکناتی
تو حلال تمام مشکلاتی
بما بیچارگان پای بندت
بجان مادرت کن التفاتی

* * *

تو باید ظلم را ملغا نمائی
بنای عدل را بر پا نمائی
برای کربلا و باغ رضوان
تو می باید جواز اعطا نمائی

* * *

تو دانی در بساطم نیست آهی
بحالم بهتر از هر کس گواهی
تو می بینی که از پا اوفتادم
نمی خواهی کنی سویم نگاهی؟

* * *

گدائی دردمندی بی پناهی
فقیری مستمندی روسیاهی
بدرگاه تو رو آورده شاید
کنی از لطف سوی او نگاهی

* * *

اگر سر میزند از من خلافی
خطا کارم نظیر بشر حافی
به يك جلوه بيك پيغام جانبخش
عنایت کن بمن يك قلب صافی
* * *

خداوندا اگر داری بنای دادن عیدی
بیا بردار اگر بگذاشتی بهر فرج قیدی
بیا و با صدور حکم موعود فرج امشب
منور کن جهانی را بنور حضرت مهدی (عج)
* * *

پنهان ز نظرها گل رویت تا کی؟
محرورم ز آمدن بسویت تا کی؟
ای یوسف آل مصطفی مهدی جان (عج)
در هر گذری به جستجویت تا کی؟
* * *

ای با خبر از راز دلم ادرکنی
وی مونس و دمساز دلم ادرکنی
از برق وجود تو دلم روشن شد
ای بارقه انداز دلم ادرکنی
* * *

فہرست

نغمه انس

مقدمه

۹

۱۱

فهرست اشعار

صفحه	مصرع اول	عنوان
۱۵	کی کنی رخسار او را آشکارا ایخدا	دارالشفای
۱۸	بیفکن زیر پای خویشمتن شاهها سرخود را	تن بی جان
۲۰	صبا رسان به عزیز دلم پیامم را	لپیب هجر
۲۲	بده امشب جواب این گذارا	دستگیر بیگانگان
۲۵	غیر از فرج تو حاجتی نیست مرا	همت خاص
۲۶	جانا بیا و بانگهی شاد کن مرا	صحبت اوقاد
۲۷	بتو امیدوارم باطل امید مرا منما	کان کرم
۲۸	بجان مادرت زهرا مرا از خود مران مولا	مهبجور وامانده
۲۹	دل گرفته ما را تو واکن ای مولا	خطر فتنه
۳۰	چو آید از فروغش نور باران می شود دنیا	تجلیگاه قرآن
۳۱	کسی سوای تو نبود بعاشقان محبوب	دار محبت
۳۲	الهنای نظری کن بسوی ما امشب	نیمه رمضان
۳۴	دیده ام مانده بره تا تو بیائی ایدوست	آداب گدائی
۳۵	ذات پاکت رابط مخلوق باخلاق تست	رابط مخلوق با خالق
۳۶	چون توتیای چشم دلم خاک کوی تست	نقل سخن
۳۷	تشنه بی تاب را آبی گوارا آرزوست	نفخه جانبخش

صفحه	مصرع اول	عنوان
۳۹	گمان نمی‌کنم که تو مرا برائی از درد	طیب دردها
۴۰	گدای هر شبه‌ام باز آمدم بدرت	گدای هر شبه
۴۱	بدم عشق تو آن عاشقی گرفتار است	دام عشق
۴۳	دل را بدون مهر تو جانا بها کجاست	وامانده‌های قافله
۴۴	طور دلم بلطف تو روشن ز نور تست	طور دل
۴۵	دیده عشاق تو مشتاق روی ماه تست	دیده عشاق
۴۶	درمان درد خلق جهان جز ظهور نیست	اجل نعم
۴۸	از دل دردمند من جز تو کسی گواه نیست	آستان لطف
۵۰	بار فراق روی تو پشت مرا شکست	قید محبت
۵۱	درمان درد ما بخدا در ظهور تست	قلب صبور
۵۲	نه هر چشمی بود قابل که بیند روی نیکویت	محراب جان
۵۳	به دلربائی تو هیچکس در عالم نیست	نعیم و منعم
۵۴	سرمه دیده من تربت پاک قدمت	سرمه دیده
۵۵	جای مخصوص خدا در اصل جای حضرتست	ید قدرت‌نما
۵۷	الهی درد هجران را مگر درمان نمی‌باشد	میزان اعمال
۵۸	صیاد عشق تو دل و جان را شکار کرد	مرکب عشق
۵۹	دل اگر جای تو نبود رتبه و قیمت ندارد	رتبه دل
۶۰	بیاد روی تو عشاق تو پریشانند	انتظار لقا
۶۱	یا رب ظهور مهدی آل پیمبر دیر شد	تقصیر ما
۶۳	جلوه‌ای تا که دل تیره منور گردد	نوکر درگاه
۶۵	روزی اگر سراغ من آیی چه می‌شود	مرهم وصال
۶۶	درد بیدرمان هجرانت چرا درمان نشد	ملاقات تو
۶۷	تا نیائی تو برون از دل ما غم نشود	پایه عدل
۶۹	پس کی از روز وصال تو خبر می‌آید	نخل امید
۷۰	غم فراق تو هر روز میشود تشدید	نگاه تو
۷۱	ساقی لب تشنگان کربلا عباس بود	چشم خدایین
۷۳	اذن دیدار تو گر روزی بمن اعطا شود	شمیم جانفزا
۷۵	بیرون نرفته از دل و جانم بلای هجر	جفای هجر
۷۶	نهال آرزو کی میدهد بر	بحر عشق
۷۹	عمریست که مبتلا به هجران توام	مشتاق تو

صفحه	مصرع اول	عنوان
۸۰	کسی نبود در این غربتسرا غیر از تو محبوبم	طالب و مطلوب
۸۱	ما با کسی بغیر تو سودا نمی کنیم	راه پر مشقت
۸۲	بهنگام دعا اول ترا مد نظر دارم	قرص قمر
۸۴	راضی ایدوست مشو اینهمه محزون باشم	گنج عظیم
۸۵	تا که در مجمع عشاق تو جایی دارم	پیوند غم
۸۷	من از این زندگی تنها بوصل دوست خرسندم	خیر محض
۸۸	یکعمر در فراق تو شبها گریستم	جمال فریبا
۸۹	فراغت از فراق تو نیافت تاکنون دلم	یا در گل
۹۰	در راه وصل حضرت تو ترک جان کنم	کوچه فراق
۹۱	قسم به زلف پریشان تو پریشانم	ناشناسی اعوان
۹۲	با تمام هستی خود با تو سودا میکنم	امضاء عهد
۹۳	دوست دارم جان فدای مقدم جانان کنم	سر عشق
۹۵	از تو دارم مسألت یکدم بیا بنشین کنارم	رکن وثیق
۹۷	دلم بوصل تو تنها خوش است مهدی جان	جای خوش
۹۸	غم هجران ز دوش جان ما بردار مولا جان	دست دعا
۱۰۰	بهر که ره بتو برده است آشنایم کن	تمام حج
۱۰۲	لطف کن رغبت به فانی را ز قلبم دور کن	رغبت به فانی
۱۰۳	جانا به یکی نگاه دلشادم کن	مایه حسن
۱۰۴	جانا تفقدی بمن روسیاه کن	مهلکه اشتباه
۱۰۵	تفقدی بمن خسته جان بی جان کن	سجیه تو
۱۰۶	اینهمه در جستجوی خویش حیرانم مکن	عین احسان
۱۰۸	ای یاد تو انیس دل بیقرار من	دام فراق
۱۱۰	بهتر از یاد تو در عالم نباشد یار من	تمام هستی
۱۱۱	ای نام دلربای تو هر جا شعار من	برگ و بار
۱۱۳	شود ایمه که بتابی تو به کاشانه من	آه یتیمانه
۱۱۵	از شرار هجر رویت سالها یابن الحسن	باغ بی گل
۱۱۶	چشمی بده که خیره شود در نگاه او	کوه محکم
۱۱۸	نخواهد عاشق وارسته جز لقا از تو	عاشق وارسته
۱۲۰	قطع امید کرده ام از ماسوای تو	قطع امید
۱۲۲	شرایر وجود من پر است از ولای تو	پناهگاه خلق

صفحه	مصرع اول	عنوان
۱۲۳	با جان و دل عجین شده جانا ولای تو	پنجه مشکل گشا
۱۲۵	خدا یکدل بما داده که آنهم هست جای تو	اعتنای تو
۱۲۶	ای آنکه توئی به حصن حق باب الله	کوکب تابنده
۱۲۸	بیا به بزم محبان خود صفائی ده	سفینه ناجی
۱۲۹	در دلم شوق وصال کوچه غوغا کرده	واله و شیدا
۱۳۰	روح دین و جان طاعات و عبادتها توئی	روح دین
۱۳۱	چها گویم که خود بهتر بدردم آشنا هستی	صفای هستی
۱۳۲	بدرد جانفزای هجرجانان مبتلا تا کی؟	همه امید
۱۳۵	دردمندیکه بغیر از تو نگیرد یاری	ذره بی مقدار
۱۳۷	ندارم غیر تو یا بن الحسن دلدار و غمخواری	چهره ماه
۱۳۹	گرچه از چشم نهانی خوب میدانی کجائی	سیف انتقام
۱۴۰	بیا و زنگ غم از قلب ما زدا مهدی (عج)	اجل نعم
۱۴۲	مستم من از جام ولای مهدی (عج)	جلب رضایت
۱۴۴	آنقدر در میزنم تا در برویم واکنی	عقده سردرگم
۱۴۵	ای جمال کبریائی تا بکی گویم کجائی	طالع مسعود
۱۴۹	فارغم از ملال کن مولا	بنده جفاکار
۱۵۱	تن هجران کشیده را دریاب	طایر ورپریده
۱۵۳	گل شاداب من، بهار منی	گل شاداب
۱۵۵	مایه هستی و نشاط دلم	خیال معشوق
۱۵۷	گذشت عمر گران اما به هجران	یاد دو خال
۱۵۹	خدایا تشنه دیدار اویم	سیف الهی
۱۶۱	نمیدانم عزیز جان کجائی	تقدیر ما
۱۶۳	ای سلیمان موری آمد بر درت	ای سلیمان
۱۶۷	گلی دارم که مست از بوی اویم	گل من
۱۷۱	این زمین وعده که خلق و خدا میبشد	زائر عرفه
۱۷۴	من عاشق تو هستم کاری بکس ندارم...	شرار عشق
۱۷۷	آتش بیداد و کین شعله کشد بر سما	صدر الخلائق
۱۸۰	ای عزیز فاطمه (س) وی پناه ما همه	پناه همه
۱۸۲	ای نیر تابان برج عصمت	امید همه
۱۸۵	یارب به اسم اعظمت لطفی بما کن	روزگار شیعیان

صفحه	مصرع اول	عنوان
۱۸۷	من مهدیم مادر جان داد ترا میگیرم	دادخواه
۱۸۸	تو امام و مقتدای ما هستی	منتها آرزو
۱۹۰	حجة بن الحسن عجل علی ظهورك	مونس انبیا
۱۹۲	شوق لقاییت ایدوست دیوانه کرده ما را	بیگانه از خویش
۱۹۴	حجة بن الحسن یا صاحب الزمان	تنها فکین
۱۹۷	ای عروة الوثقی من	مولای من
۲۰۱	حجة بن العسکری یا بن الحسن روحی فداک	ناله سوزناک
۲۰۳	شکر لله که تو دلدار منی	نعمت کامله
۲۱۱	دو بیت	دوبیتی‌ها
۲۳۱		فهرست

تقدیر:

از مسئولین محترم چاپخانه شرکت افست که در چاپ این کتاب حسن سلیقه و نهایت دقت خود را مبذول فرمودند و بدینوسیله علاقه وافر خود را بمحضر مقدس حضرت بقیة الله الاعظم روحی فداه ابراز داشتند صمیمانه سپاسگزاری می شود امید است مورد عنایات خاص آنحضرت در دنیا و آخرت قرار گیرند.

یونسیان